

درباره ی «سرمایه ی» مارکس



فریدریش انگلس

ترجمه:

۱. پیشگفتار- بخش ۱ ج. آزاده

۲. کارل مارکس درباره ی سرمایه
(نوشته شده برای فورتاتیلی رویو..... م. رضا

۳. بخش ۲ و ۳..... م. رضا

یادداشت ناشر انگلیسی

مطالب این کتاب مطابق چاپ روسی آن می باشد که در ۱۹۴۰ به طبع رسیده است. تمام ترجمه از متن آلمانی است. و فقط نقدی که برای دو هفته نامه فورت ناتیلی رویو (Fortnightly Review) نوشته شده بود، به زبان انگلیسی بود. تمام نقل قول ها از کتاب سرمایه مارکس و به توسط انگلس از چاپ اول آلمانی آن نقل گردیده است.

ارقامی که در کروش [] درج گردیده، نشان دهنده صفحات مربوط از چاپ انگلیسی سرمایه، جلد اول (مسکو ۱۹۶۳) می باشند.

فهرست

پیشگفتار

۱. مروری بر سرمایه، جلد اول

سرمایه مارکس. منتشر شده در دمکراتیش و خنیلات
کارل مارکس، سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی
بخش ۱: پروسه ی تولید سرمایه داری

کارل مارکس درباره سرمایه

۲. خلاصه ای از سرمایه

کارل مارکس، سرمایه، جلد اول. کتاب اول

روند تولید سرمایه داری بخش اول- کالا و پول

۱. کالا، آنطور که هست

۲. پروسه مبادله کالا

۳. پول، یا گردش کالاها

الف- معیار ارزش ها (با فرض طلا= پول)

ب- وسیله گردش

۱. دگردیسی کالاها

۲. جریان پول

۳. سکه، سمبل ارزش

ج- پول

۱. احتکار

۲. وسیله پرداخت

۳- پول جهانی

بخش دوم- تبدیل پول به سرمایه

۱. فرمول عمومی سرمایه
۲. تضادهای فرمول عمومی
۳. خرید و فروش نیروی کار

بخش سوم- تولید ارزش اضافی مطلق

۱. پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافی
۲. سرمایه ثابت و متغیر
۳. نرخ ارزش اضافی
۴. روز- کار
۵. نرخ و حجم ارزش اضافی

بخش چهارم- تولید ارزش اضافی نسبی

۱. مفهوم ارزش اضافی نسبی
۲. تعاون
۳. تقسیم کار و کارگاه (مانوفاکتور)
۴. ماشین و صنایع جدید
- الف. ماشین، آنطور که هست
- ب. غارت نیروی کار به وسیله ماشین
- ج. کارخانه در شکل کلاسیک (تاریخی) آن
- د. مبارزه کارگران بر علیه نظام کارخانه و ماشین
- ه. ماشین و ارزش اضافی

بخش پنجم- بررسی های بیشتری درباره تولید ارزش اضافی*

در اینجا دستنویس قطع می شود. - مؤلف

۳- ضمیمه ای بر سرمایه جلد سوم

۱. قانون ارزش و نرخ سود

۲. بورس

ضمیمه

ملحقاتی بر بخش ۵ سرمایه جلد ۳

فهرست اصطلاحات

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳

پیشگفتار

مجموعه ای که در اینجا فراهم گردیده تنها بخش کوچکی است از آنچه انگلس در رابطه با سرمایه ی مارکس نگاشته است. برای بیش از نیم قرن، فعالیت خلاق انگلس با کارهای مارکس عجین بود. مکاتبات بنیانگذاران مارکسیسم سهم بی نهایت فعال انگلس را در تکمیل برخی از مهمترین مسائل سرمایه نشان می دهد. و نشان می دهد که وی با راهنمایی هایش، با اطلاعات وسیع و واقعی اش و با نکات انتقادی و قابل توجهش مددکار دائمی مارکس بوده است. تعداد زیادی از آثار انگلس وقف گسترش و تحکیم موضوعات بایه ای دکتترین مارکسیسم گردید. همکاری شخصی انگلس طی سال های طولانی با مارکس سبب نشر کارهای عظیمی گردید از جمله دو جلد آخر سرمایه که مارکس دستخط های آنها را بجا گذاشته بود، چاپ جدید جلد اول سرمایه و تعداد زیادی از نوشته های دیگر مارکس توسط انگلس طبع گردید. تعدادی از مقدمه ها و پیشگفتارها که توسط انگلس روی آثار منتشر شده ی مارکس نوشته شده به دفاع از دکتترین مارکس بر علیه دشمنانش اختصاص یافت.

*

*

*

اولین بخش این مجموعه شامل سه مرور بر جلد اول سرمایه است. پس از انتشار اولین چاپ جلد اول در سال ۱۸۶۷، یکی از وظایف مارکس و انگلس درهم شکستن توطئه ی سکوتی بود که سرمایه داری امید داشت با آن دکتترین مزبور را که آنقدر مورد نفرتش بود از میان بردارد و توطئه واقعی سکوت با ظهور کتاب نقدی بر اقتصاد سیاسی که در سال ۱۸۵۹ طبع گردید، بوجود آمد. چنین سرنوشتی نیز در انتظار جلد اول کتاب سرمایه بود. تلاشی عظیم توسط همکاران مارکس و در درجه ی

اول انگلس به عمل آمد تا نقشه‌ی مزبور عقیم بماند. مطبوعات کارگری در آن زمان بسیار ناتوان بودند. فقط می‌شد به طریقی پیچیده از راه مطبوعات عمومی، که در آن زمان همه در دست سرمایه‌داری بود، علاقه‌ی خوانندگانی را که می‌توانستند در نشر این عقاید کمک نمایند جلب نمود. انگلس ناچار بود که تبحر خارق العاده‌ی از خود نشان دهد تا بر عدم اعتماد سردبیرهای روزنامه‌های سرمایه‌داری غلبه نماید. او چند نقد مختلف بزبان اوزپ «*Aesopian*» نگاشت زبانی که به همان اندازه ماهرانه بکار رفته بود که مثلاً انقلابی‌های روسیه در زمان روسیه تزاری و سانسور آن بکار می‌بردند سانسورهای که از روح طبقاتی سردبیران بورژوا مآب سرچشمه می‌گرفت کار را به جانی رساند که برخی از نوشته‌های انگلس چاپ نشود و پاره‌ای نیز تحریف گردد.

سه نقد از نه نقدی که انگلس در مورد جلد اول سرمایه‌نگاشت در این مجموعه آمده است. اولین بررسی در شماره‌های ۱۲ و ۱۳ مجله‌ی دموکراتیش و خنبلات «*Demokratisches Wochenblatt*» به تاریخ ۲۱ و ۲۸ مارس ۱۸۶۸ چاپ گردید. که یک نشریه‌ی سوسیالیستی بود و زیر نظر ویلهلم لیبکنخت در لایپزیک طبع می‌شد. بررسی دوم به سردبیری مجله متریقی بورژوائی آن زمان راینش زایتونگ «*Rheinische Zeitung*» مجله رناتی‌ها که توسط دوست مارکس کوگلمان «*Kugelmann*» منتشر می‌شد فرستاده شد، کوگلمان کسی است که نقشی اساسی در سازمان دادن نقد و بررسی بر کتاب سرمایه داشته است. این بررسی در آن زمان چاپ نگردید. نقد سوم برای فورتناتیلی رویوی انگلیسی «*Fortnightly Review*» نوشته شده بود، که در آن زمان پروفیسور بیسلی «*Bee sly*» روشنفکر متریقی (رئیس کنفرانس بین‌المللی که در سال ۱۸۶۴ در آن اولین انترناسیونال اعلام گردید) نقش به‌سزانی داشت. انگلس این نقد را با نام مستعار سامونل مور «*Samuel Moore*» که نام یکی از دوستانش بود امضاء نمود. فقط قسمت اول مقاله نگاشته شده بود، نتیجه آن بایستی در دنبالش می‌آمد. به

هر حال ناشر و صاحب امتیاز روزنامه با چاپ آن مخالفت کردند و به همین خاطر بررسی مزبور هیچگاه چاپ نشد.

دومین قسمت این مجموعه شامل مختصری از جلد اول سرمایه است که توسط انگلس نگاشته شده است. انگلس در کار مارکس بر سرمایه نقشی فعال به عهده گرفت. مارکس نسخه های جداگانه ای از جلد اول را همانطور که به طبع رسیده بود برای انگلس می فرستاد، و انگلس نظریات خود را به دقت بر هر بخش و هر نسخه می نوشت. همین که جلد اول کتاب به طبع رسید انگلس کار تلخیص آن را شروع کرد، او در نامه ای به مارکس به تاریخ ۱۷ آوریل ۱۸۶۸ نوشت.

«من وقت کمی برای اینکار می توانم اختصاص بدهم و تلخیص کتاب شما بیشتر از آن چه که فکر می کردم کار می برد؛ و بعد از همه ی اینها چون اینکار را به عهده گرفته ام باید آنرا به تمام و کمال برسانم و البته اینکار را فقط اختصاصاً برای موقعیت فعلی انجام نمی دهم.» منظور انگلس از اشاره به «موقعیت فعلی» ظاهراً نوشتن مقاله ای در «فورتناتیلی رویوی» بوده است. نگاهی کوتاه به این تلخیص ها کافی است که این موضوع بر ما آشکار گردد که او (انگلس) واقعاً از عهده ی این کار برآمده و یک کارموقتی ارائه نداده است: «آن را به تمام و کمال برسانم و البته اینکار را فقط اختصاصاً برای موقعیت فعلی انجام نمی دهم.» انگلس تنها فرصت داشت که چهار بخش اول جلد اول سرمایه را تلخیص کند. البته باید این موضوع را در نظر داشت که این جلد ابتدا به شش بخش تقسیم شده بود که در چاپ های بعدی بخش ها به قسمت تبدیل شدند، پنج بخش آن بدو قسمت تبدیل گردید و در نتیجه هفت قسمت بوجود آمد بهرحال چهار بخشی که توسط انگلس تلخیص گردیده است همان چهار بخش اول است که جلد اول سرمایه بود و اکنون نیز به همان شکل است. این را نیز باید در نظر داشت که مارکس مطلبی به چاپه های بعدی سرمایه افزوده و مطالبی را نیز در آنها تغییر داده است. برای مثال مارکس در بخش اول که به کالاها اختصاص دارد روی تمایز بین ارزش و ارزش مبادله به عنوان

وجهی از آن تأمل بخصوصی ننموده. قسمت قابل توجهی از بیان شکل ارزش به عنوان ضمیمه در آخر جلد اول ارائه گردید که در تلخیص های انگلس وارد نشد.

تلخیص ها و نقدهایی که توسط انگلس انجام گردید کمک های غیرقابل وصفی برای مطالعه ی سرمایه بشمار می رود. در این تلخیص ها در اغلب موارد مطالب سرمایه با کلمات خود مارکس بیان گردیده است. مرکز ثقل تلخیص ها و همچنین نقدها در نظریه ی ارزش اضافی که همانا اساس دکتترین اقتصاد مارکس می باشد قرار گرفته است. انگلس نظریه ارزش اضافی مارکس را با دقت خاصی تلخیص نمود، و در آن با دقت شرایط تاریخی را که در آن بهره کشی سرمایه دار گسترش می یابد ترسیم نمود، طبقه ی کارگر اولین گام هایش را در این مبارزه برداشت و اولین دست و پنجه نرم کردن ها بین کار و سرمایه رخ داد. تلخیص های انگلس کمک بزرگی است که اساسی ترین موضوع را برملا سازد و نظر خوانندگان را به مهمترین مسائل تئوریکی معطوف می کند. به دنبال مارکس، انگلس در تلخیص هایش نشان می دهد که گذار از یک مرحله به مرحله ی دیگر روی دلیل خیالی نیست بلکه انعکاسی از یک پروسه ی واقعاً تاریخی تکامل است. انگلس در حالی که ترتیبی را که مارکس مرعی داشته در توصیف هایش رعایت می کند. به ما نشان می دهد که چطور در سیر تکامل تاریخ، سرمایه براساس تولید کالا بوجود می آید، چگونه تمام تولید را بخود وابسته می کند. چگونه و چقدر آسان تعاونی ساده به کارگاه ها و از آنجا به تولید ماشینی بدل گردید. انگلس همچنین نشان داد چگونه حاد شدن تضادهای طبقاتی نهفته در سرمایه داری و کاربرد ماشین توسط سرمایه دار باعث « بالا گرفتن و رشد عناصر سرنگون ساز جامعه قدیم و بوجود آورنده جامعه ی نوین است» یعنی به انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا منجر می شود.

سومین قسمت این مجموعه مقاله ای است که به صورت ضمیمه ای بر جلد سوم سرمایه نوشته شده است. این مقاله در آخرین سال حیات انگلس نوشته شده و بعد از

مرگ او به چاپ رسیده است. انگلس بنابر خواست مارکس با کنار گذاشتن جلد دوم و سوم سرمایه، انتشار جلد اول آنرا به انجام رساند، چاپ سوم و چهارم جلد اول را نیز آماده و منتشر کرد و تا آنجا که مقدور بود کمک هائی به ترجمه این اثر به زبان های دیگر نمود. جلد سوم سرمایه در سال ۱۸۹۴ از مطبعه بیرون آمد. و ظهور آن بلافاصله بحث های داغی را برانگیخت. ثابت گردید که توطئه سکوتی که توسط بورژوازی هم در مورد نقدی بر اقتصاد سیاسی و هم در مورد جلد اول سرمایه بوجود آمده اسلحه ای بلا اثر بر عیله مارکسیسم در سال های ۹۰ بوده است. رشد جنبش های طبقه کارگر و توسعه ی سریع عقاید مارکس از بورژوازی شیوه های جدید جنگ را می طلبید. انگلس با دقتی کامل عکس العمل مطبوعات را در برابر جلد سوم سرمایه دنبال کرد. گرچه او دچار بیماری خاصی بود که ظالمانه رنجش می داد و به زودی نیز او را راهی گور نمود، ولی هرگز تا پایان کار خلاق و سازنده تتوریک اش را رها نکرد. در آخرین هفته های عمر، قلمش آخرین سطور اثر تابناکش، «ضمیمه ای بر سرمایه جلد سوم» را نگاشت، انگلس به این اثر در بعضی از نامه هایش اشاره کرده است. او در نامه ای به کائوتسکی در ۲۱ ماه مه ۱۸۹۵ چنین نوشت:

«حالا می خواهم یکی از نوشته هایم را برای تو بفرستم که در نوزایت

(NeueZeit) چاپ اش کنی.....»

ضمیمه و اضافاتی بر سرمایه، کتاب سوم، شماره ۱: قانون ارزش و نرخ سود، پاسخگوی تردیدهای زومبارت و اشمیدت است و شماره ۲ نیز به دنبال آن خواهد آمد: درباره ی نقش کاملاً دگرگون یافته و قابل توجه بورس (Bourse) از زمانی که مارکس در سال ۱۸۶۵ درباره ی آن نوشت، که بر طبق تقاضا و ایجاب وقت ادامه می یابد.»

انگلس موفق گردید که اولین بخش این دو قسمت را برای چاپ آماده کند. فقط طرحی کوتاه از تلخیص دوم، که توسط خود انگلس نوشته شده بود، باقی ماند. اولین

قسمت بلافاصله پس از مرگ او در نوزائیت به طبع رسید. خلاصه ی کوتاه «دگرگونی هانی در عملکرد مبادله» تا سال ۱۹۳۲ منتشر نگردید.

مقاله ی انگلس تحت عنوان قانون ارزش و نرخ سود، اضافاتی مهم بر جلد سوم سرمایه است و در عین حال بطور کلی اهمیت بسزائی در فهم صحیح نظریه ی اقتصاد مارکسیستی دارد. منقدین بیشمار کارهای مارکس سعی کردند کوهی از کاغذ بکار برند تا تضاد ادعائی میان جلد اول و سوم سرمایه را به اثبات برسانند. انگلس در مقاله اش هم دشمنان قسم خورده ی مارکسیسم و هم آنهائی که به لباس «دوستان» مارکسیسم در آمده بودند و ارزش را تا حد یک واقعیت منطقی (و. زومبارت W.Sombart) و یا در حد افسانه بافی تنوریک ناگریز (ک. اشمیدت C.SMIDT) پائین آورده بودند افشاء کرد. انگلس از این مطلب مارکس که ارزش نه تنها از نظر تنوریک بلکه از نظر تاریخی نیز مقدم بر (Prius) قیمت تولید* است، پیدایش تاریخی ارزش را با ظهور و توسعه ی مبادله وگذار تاریخی ارزش به قیمت تولید در موقعی که تولید ساده ی کالائی توسط سرمایه داری ملغی می گردد، نشان می دهد. اهمیت مخصوص این مقاله در اینست که خیلی صریح چکیده ای از طبیعت تولید کالائی ساده و پروسه گذار از آن نوع تولید به تولید سرمایه داری را می دهد. انگلس قانون ارزش را به عنوان قانون حرکت تولید کالائی نشان می دهد. او طولانی بودن عصری را که قانون ارزش در آن دوره مؤثر است نشان می دهد. انگلس ظهور روابط سرمایه داری را در چند واقعیت تاریخی دنبال می کند و ثابت می کند که چگونه این روابط بر عرصه تولید حکمفرما می گردند. مقاله ی انگلس نمونه با شکوهی از توضیح نبوغ آمیز ماتریالیستی در مورد نظریه ی ارزش مارکس است. و هنوز نیز چون سلاحی مؤثر در مبارزه با تمام نظریه های ایده آلیستی که برای بی اعتبار کردن مارکسیسم نوشته شده اند بکار می رود.

* Prica of Production

همانطور که در بالا گفته شد، دومین قسمت اینکار، که آخرین اثر اقتصادی انگلس محسوب می شود به شکل یک طرح ماهرانه بر جا ماند. در آن انگلس خود را موظف می نماید تا تغییرات و تکامل اقتصاد سرمایه داری را در ثلث آخر قرن نوزدهم خلاصه کند.

آن سال ها دوران گذار از سرمایه داری قدیمی متعلق به عصر رقابت آزاد به امپریالیسم -سرمایه داری انحصاری- است که مشخصه آن رشد غول آسا و حاد شدن تضادهای سیستم سرمایه داری است. بررسی مارکسیستی امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله ی سرمایه درای توسط نئین ارائه گردید، که ادامه کار مارکس و انگلس بود و مارکسیزم را به مرحله نوین و بالاتر سوق داد. نئین بر پایه ی مطالعات مارکس در قوانین بنیادی گسترش تولید سرمایه داری که در سرمایه ارائه شده نظریه امپریالیسم به مثابه مرحله جدید و نهائی سرمایه داری را فرمول بندی کرد. وی زخم ها و تناقضاتی را نشان داد که سرمایه داری را می خورند، و چاره ناپذیری سقوط آن و پیروزی انقلاب پرولتاریانی را آشکار ساخت.

انگلس نمی توانست خصوصیات مرحله ی تاریخی جدید در رشد سرمایه داری را نشان دهد چرا که او آنقدر زندگی نکرد تا زمانی را که در آن امپریالیسم کاملاً شکل گرفت، ببیند. در پیش نویس مقاله در مورد مبادله، او خیلی ساده به بعضی پدیده های جدید در اقتصاد کشورهای سرمایه داری اشاره نمود. بدون اینکه مسأله مرحله ی جدید توسعه سرمایه داری را مطرح کند. او گسترش اشکال مختلف شرکت های سهامی را در فعالیت های اقتصادی عظیم تبدیل سرمایه گذاری های فردی به شرکت های سهامی، تمرکز و آمیختگی سرمایه های بزرگ را در تمام شعب و بالاخره ظهور انحصارات را ملاحظه و بررسی نمود. انگلس به عنوان نمونه ای از یک انحصار بزرگ، از تراست یونایتد آکالی انگلیسی* با سرمایه ۶ میلیون پوند که برای آن زمان مبلغی خارق العاده بود نام می برد. انگلس دو سرمقاله ای که بر بخش

* English United Alkali Trust

ببست و هفتم جلد سوم کتاب سرمایه نگاشت نیز از انحصارت صحبت نمود، که در مجموعه حاضر به عنوان ضمیمه ارائه گردیده است. در دو نتیجه ای که انگلس از طرح خود می گیرد، مسأله صدور سرمایه و تقسیمات دنیای استعماری را مطرح می نماید.

انستيو مارکسیسم- لنینیسم
زیر نظر کمیته ی مرکزی حزب
کمونیست اتحاد شوروی

مروری بر سرمایه

جلد اول

سرمایه ی مارکس*

۱

تا زمانی که سرمایه دار و کارگر روی زمین وجود دارند، هیچ کتابی برای کارگران به اهمیت کتابی که در مقابل ماست پدید نیامده است. رابطه ی کار و سرمایه، محوری که تمام سیستم فعلی جامعه ی ما روی آن می چرخد، در اینجا برای اولین بار به طور علمی با تیز هوشی و کمالی که فقط از یک آلمانی بر می آید بررسی می شود. از آنجا که اشخاصی چون اون (Owen) سن سیمون و فوریه (Fourier) با ارزش بوده و خواهند ماند این حق برای یک آلمانی محفوظ می ماند تا اولین نفری باشد که به قله ای صعود می نماید که از آنجا تمام عرصه ی روابط نوین اجتماعی به روشنی و کمال قابل مشاهده است، یعنی درست به همان گونه که منظره ی پائین کوه توسط نظاره گری که بر رفیع ترین قله ایستاده است قابل رؤیت می باشد.

اقتصاد سیاسی تاکنون به ما آموخته است که کار منبع تمام ثروت ها و معیار تمام ارزش هاست، لذا دو شیئی که تولید آنها یک زمان کار مساوی را صرف کرده ارزش یکسانی دارند و می توانند با یکدیگر مبادله شوند، زیرا بطور متوسط تنها

* نوشته شده در لایبزیگ دموکراتیش و خنبلات شماره های ۱۲ و ۱۳ بیست و یکم و

بیست و هشتم مارس ۱۸۶۸. مؤلف

ارزش های مساوی به جای یکدیگر قابل مبادله اند. معهذاً در عین حال به ما می آموزد که یک نوع کار ذخیره وجود دارد که آن را سرمایه می خوانند، که این سرمایه ی به یمن منابع کمکی نهفته در آن بهره وری کار زنده را صد برابر و هزار برابر می کند، و در مقابل پاداش معینی را که سود یا منفعت نام گرفته است طلب می نماید. همانطور که همه می دانیم، این امر در واقع به طریقی رخ می دهد که سودهای کار ذخیره شده و بی جان (Dead Labour) بیش از پیش مترکم می گردد یعنی سرمایه دار غول پیکرتر می شود در حالی که دستمزد کار زنده (کارگر) دانماً تقلیل می یابد، شمار توده کارگران که زندگی شان فقط وابسته به دستمزدشان است بیش از پیش افزایش یافته و محنت زده می گردد. این تضاد چطور حل می شود؟ چطور امکان دارد که برای سرمایه دار سودی باقی بماند اگر کارگر تمام ارزش کاری را که به محصول می افزاید دریافت کند؟ و درست این باید مسأله باشد، چرا که تنها ارزش های مساوی مبادله می گردند. از طرف دیگر چطور ارزش های مساوی می توانند مبادله شوند، چطور کارگر می تواند تمام ارزش تولیدش را بدست آورد، اگر آنطور که توسط عده ی بسیاری از اقتصاديون تأیید شده است، این محصول بین خودش و سرمایه دار تقسیم شده باشد؟ علوم اقتصادی تاکنون در مقابله با این تضاد ناتوان بوده اند و ناچار نوشته ها و گفتارهای آنها الکن و بی معنی بوده است. حتی منقدین اقتصادی سوسیالیست قبلی قادر نبودند که به جز تأکید بر این تضاد کار دیگری بکنند، هیچکس مسأله را حل نکرد، تا اینکه اکنون بالاخره مارکس با دنبال کردن پروسه ای که از آن سود نتیجه می شود و درست از منشاء آن همه چیز را کاملاً روشن نمود.

با دنبال نمودن سیر توسعه ی سرمایه، مارکس از این واقعیات ساده و آشکار شروع می کند که سرمایه دار سرمایه اش را با مبادله به سود تبدیل می کند: آنها در مقابل پول شان جنس می خرند و بعد آنها را برای پول بیشتر به فروش می رسانند، پولی که بیشتر از بهای آنهاست.

برای مثال یک سرمایه دار ۱۰۰۰ تالر (Taler) پنبه می خرد و بعد آنها را به ۱۱۰۰ تالر می فروشد یعنی ۱۰۰ تالر بدست آورده است این صد تالر اضافی بیش از سرمایه اولیه را مارکس ارزش اضافی می نامد. این ارزش اضافی از کجا می آید؟ بر طبق فرضیات اقتصادپون، فقط ارزش های معادل قابل مبادله اند و در عرصه ی تنوری انتزاعی این فرضیات درست است. لذا خرید پنبه و فروش بعدی آن می تواند همانقدر ارزش اضافی بدست دهد که مبادله یک تالر نقره با سی گروشن (Groschen) نقره و دوباره مبادله کردن سکه های سیاه با یک تالر نقره حاصل می گرداند، پروسه ای که در آن نه کسی ثروتمندتر می شود نه فقیرتر. اما به سختی امکان دارد که ارزش اضافی از طریق مبادله حاصل گردد، یعنی با فروشندگان، کالاها را کمی بیشتر از ارزش آنها بفروشند یا خریداران آنها را پائین تر از ارزش شان بخرند. چرا که هر کدام به نوبه ی خود دوباره در مقام فروشنده و خریدار قرار می گیرد و این موجب توازن می شود، چیز بیشتری از فعالیت این خریداران و فروشندگان در حالی که به صورت متقابل سعی می کنند بر یکدیگر غلبه نمایند نتیجه نمی شود، چرا که این موجب بدست آمدن ارزش اضافی نمی گردد بلکه باعث توزیع سرمایه ی موجود به صورت مختلف بین سرمایه داران می شود. علی رغم این واقعیت که سرمایه دار کالاها را به ارزش خودشان می خرد و به ارزش خودشان می فروشد، او ارزشی بیش از آنچه به مبادله گذارده بدست می آورد. این امر چگونه به وقوع می پیوندد؟

تحت شرایط اجتماعی کنونی سرمایه دار در بازار کالا، کالانی را می باید که دارای این خصوصیت ویژه است که مصرف آن منشاء ارزشی تازه یا خالق ارزش جدیدی است. این کالا نیروی کار است.

ارزش نیروی کار چیست؟ ارزش هر کالا با نیروی کاری که برای تولیدش لازم است سنجیده می شود. نیروی کار به صورت کار زنده (کارگر) موجود است کارگری که احتیاج به میزان معینی وسائل معاش برای خود و خانواده اش دارد، که تداوم

نیروی کار راحتی بعد از مرگ او تضمین می نماید. لذا زمان کاری که برای تولید این وسائل معاش لازم است نمودار ارزش نیروی کار است. سرمایه دار مزد او را به صورت هفتگی می پردازد و لذا کار یک هفته را از کارگر می خرد، تا اینجا آقایان اقتصاددان به خوبی با ما در مورد ارزش نیروی کار موافقتند.

حال سرمایه دار کارگر را به کار می گمارد. در زمان معینی کارگر به اندازه ای که مزد یک هفته اش است کار تحویل داده است. فرض کنیم که دستمزد یک کارگر معرف سه روز- کار است، بنابراین، اگر یک کارگر روز دوشنبه کارش را شروع کند تا عصر چهارشنبه برای سرمایه دار ارزش کامل مزد پرداخته شده را جبران نموده است. ولی آیا او در آن موقع از کار دست می کشد؟ ابداً. سرمایه دار کار یک هفته اش را خریده است و کارگر باید در سه روز باقی مانده ی هفته نیز به کار ادامه دهد. این اضافه کار کارگر، که بیشتر و بالاتر از زمانی است که برای جبران دستمزد مصرف می شود منبع ارزش اضافی، سود و انباشت مداوم سرمایه است.

نگونید که این یک فرض قراردادی است که کارگر در سه روز، مزدی را که دریافت نموده جبران می نماید و سه روز باقی مانده را برای سرمایه دار کار می کند. خواه او برای جبران دستمزدش دقیقاً به سه روز- کار احتیاج داشته باشد، یا دو روز یا چهار روز این موضوع البته در اینجا کاملاً بی اهمیت است و بستگی به شرایط دارد. مسأله اصلی این است که سرمایه دار علاوه بر کاری که در مقابل آن مزد پرداخت می نماید همچنین کاری را استخراج می نماید که برای آن مزدی نمی پردازد؛ و این ابداً فرضی قراردادی نیست، چرا که اگر سرمایه دار برای مدتی طولانی درست به اندازه ی ارزش کاری که از طریق دستمزد پرداخت نموده است از او کار بکشد ناچار است که کارگاه هایش را ببندد. زیرا بدین طریق منافع او هیچ می گردد.

راه حل تمام آن تضادها اینجاست. منشاء ارزش اضافی (که منافع سرمایه دار بخش مهمی از آن را تشکیل می دهد) حال کاملاً روشن و طبیعی است. ارزش نیروی کار پرداخت می گردد، ولی این ارزش به مراتب کمتر از آن چیزی است که

سرمایه دار از نیروی کار تحصیل می کند، و دقیقاً اختلاف همین جاست یعنی کار پرداخت نشده، که سهم سرمایه دار را تشکیل می دهد، یا دقیق تر بگوییم، که مربوط به طبقه سرمایه دار است. برای اینکه اگر قیمت پنبه بالا نرفته باشد حتی سودی که دلال پنبه در مثال قبلی نصیب اش شده باید از بخش کار پرداخت نشده بدست آمده باشد. تاجر باید آن را به یک کارخانه دار بفروشد، کسی که قادر است از محصول خود سودی علاوه بر ۱۰۰ تالر اولیه به کف آورد. و لذا تاجر با او در کار پرداخت نشده ای که به جیب زده سهم می گردد. بطور کلی همین کار پرداخت نشده است که معاش تمام اعضای بی کار جامعه را تأمین می کند. مالیات های دولتی و شهرداری تا آنجا که به طبقه سرمایه دار مربوط می شود، اجاره مالکان و غیره از این منبع پرداخت می شوند و کل سیستم موجود بر آن تکیه دارد.

بسیار بیهوده است اگر تصور کنیم کار پرداخت نشده فقط در اینگونه سیستم بوجود می آید (شرایط فعلی) جانی که تولید از یک طرف توسط سرمایه داران و از طرف دیگر توسط کارگران مزدبگیر ادامه می یابد. برعکس، طبقه ی تحت ستم در تمام دوران ها ناچار بوده است که کاری بی مزد انجام دهد. در تمام مدتی که برده داری شکل غالب سازمان های کار بود، بردگان ناچار بودند که خیلی بیشتر از آن چیزی که در قالب وسایل معیشت به آنها باز می گشت کار بکنند. همین وضعیت در هنگام سلطه ی سرواژ ادامه یافت و درست تا منسوخ شدن بیگاری دهقانان نیز ادامه یافت، در اینجا فی الواقع اختلاف قابل ملاحظه ای بین زمانی است که دهقان برای ادامه ی بقای خودش کار می کند و کار اضافی که برای ارباب فنودال انجام می دهد، دقیقاً به این علت که کار اولی جدا از کار دوم انجام می پذیرد. اکنون صورت دگرگون گشته ولی محتوی باقیست. یعنی «تا وقتی که یک قسمت از اجتماع وسایل تولید را در انحصار دارد، کارگر خواه آزاد خواه برده، بایستی به زمان کاری که برای تأمین مهاشش لازم است اوقات دیگری را به خاطر تأمین وسایل معیشت صاحبان وسایل تولید بیافزاید.» (P ۲۰۲ [۲۳۵])

در مبحث قبل دیدیم که هر کاری که توسط یک سرمایه دار استخدام می شود کاری مضاعف انجام می دهد: در اثناء بخشی از زمان کارش، او به جبران مزدی که به وسیله سرمایه دار تعیین شده می پردازد؛ و این قسمت از کار را مارکس اصطلاحاً کار لازم نامیده است. ولی بعد از آن او باید به کارش ادامه داده و در این زمان به تولید ارزش اضافی که بخش مهمی از آن سود را بوجود می آورد می پردازد. این قسمت کار، کار اضافی نام دارد.

فرض کنیم که کارگر سه روز از هفته برای جبران مزدش و سه روز دیگر برای تولید ارزش اضافی برای سرمایه دار کار می کند. یا به عبارت دیگر، می توان گفت از دوازده ساعت کار روزانه او شش ساعت را برای جبران مزدش کار می کند و شش ساعت دیگر برای تولید ارزش اضافی، هر کس می تواند شش روز در هفته کار کند یا حداکثر هفت روز یعنی با افزودن یکشنبه به آن، ولی هر کس می تواند در روز شش، هشت، ده، دوازده، پانزده ساعت و یا حتی ساعات بیشتری را کار کند. کارگر در قبال دستمزد روزانه اش یک روز- کار را به سرمایه دار می فروشد. ولی یک روز- کار چه چیز است؟ هشت ساعت یا هیجده ساعت؟

این به منفعت سرمایه دار است که ساعات کار را هر چه بیشتر طولانی کند. هر چه روز- کار طولانی تر باشد ارزش اضافی بیشتری تولید می شود. کارگر به درستی احساس می کند که هر ساعت کاری که او اضافه و بیشتر از جبران مزدش انجام می دهد، ظالمانه از او بهره برداری شده است. او با پوست و گوشت خود تجربه می نماید که انجام کار اضافی طاقت فرسا یعنی چه. سرمایه دار برای منافعش می جنگد، کارگر برای سلامتی اش، برای چند ساعت استراحت روزانه، مبارزه می کند، تا بتواند به عنوان یک انسان مشغولیاتی به جز کار کردن، خوردن و خوابیدن داشته باشد. ممکن است در این رهگذر به این نکته اشاره کنیم که این اصلاً به نیت خوب شخص سرمایه دار (اشخاص سرمایه دار) ربطی ندارد که آنها بخواهند این جنگ را شروع کنند یا نخواهند، چرا که رقابت حتی انسان دوست ترن آنها را

و اداری می کند که به همکاران شان تاسی کنند و ساعات کار را همانقدر که دیگران طولانی می سازند متداول نماید.

تلاش برای تثبیت ساعات روز- کار از پیدایش اولین کارگران آزاد در تاریخ تا زمان حال ادامه داشته است. در حرفه های گوناگون سنت های روز- کار متفاوتی مستولی است، اما در واقع بندرت مورد بررسی قرار گرفته اند. تنها جایی که قانون، روز- کار را تثبیت نموده و بر مراعات آن نظارت می نماید می توان گفت که روز- کار متوسط (نرمال) وجود دارد. و تاکنون این امر تقریباً منحصر به کارخانه های نواحی انگلستان است. در اینجا روز- کار ده ساعته (ده ساعت و نیم در پنج روز هفته و هفت ساعت و نیم در روز شنبه) برای تمام زنان و نوجوانان سیزده تا هیجده ساله تثبیت گشته است، و چون مردان بدون آنان نمی توانند به کار خود ادامه دهند، آنها نیز لامحاله در روز ده و نیم ساعت کار انجام می دهند. این قانون توسط کارگران انگلیسی پس از تحمل سال ها پایداری از طریق مبارزه ی سرسخت و لجوجانه با صاحبان صنایع و از طریق آزادسازی مطبوعات، و ایجاد حق تشکیل اجتماعات و انجمن ها و همچنین با استفاده ی زیرکانه از اختلافات موجود درون طبقه حاکمه بدست آمد. این به صورت سپر محافظی برای کارگران انگلیسی در آمد، و کم کم به تمام رشته های مهم صنایع سرایت کرد و سال قبل تقریباً تمام حرفه ها یا لاقبل به تمام رشته هائی که زنان و کودکان در آنها به کار گرفته شده بودند گسترش یافت. اثر حاضر شامل جامع ترین مواد در تاریخ تنظیم قانونی روزکار در انگلستان است. بعد از آن (آلمان شمالی Reichstag) است که دارای مقررات کارخانه ای خواهد شد، و لذا مقررات کار کارخانه به بحث گذارده می شود. ما انتظار داریم که هیچ کدام از نمایندگان که توسط کارگران آلمانی انتخاب می شوند بدون بررسی همه جانبه ی کتاب مارکس به بحث در مورد لایحه ی مزبور نشینند. در آلمان هنوز چیزهای خیلی بیشتری می توان بدست آورد. اختلافات درون طبقه حاکمه ی آلمان نسبت به هر زمان دیگری در انگلستان برای طبقه کارگر مناسب تر است، زیرا حق رأی همگانی

طبقات حاکمه را وادار می کند تا به خواست های کارگران تن در دهند. تحت این شرایط چهار یا پنج نماینده پرولتاریا، برای خود نیروی محسوب می شود. البته اگر بدانند چطور از موقعیت خود استفاده کنند و اگر بالاتر از همه آنها بدانند چه چیزی در شرف تکوین است که بورژوازی از آن اطلاعی ندارد. و کتاب مارکس تمام چیزهایی را که آنها احتیاج دارند حاضر و آماده در اختیارشان می گذارد.

ما از تعدادی بررسی های دیگر که بیشتر جنبه ی تئوریک دارند می گذاریم و به بخش نهانی می رسیم که با انباشت سرمایه سر و کار دارد. در اینجا در مرحله ی اول نشان داده شده است که شیوه ی تولید سرمایه داری یعنی آن شیوه ای که از قبل سرمایه دار را در یک طرف و کارگر مزدبگیر را در طرف دیگر فرض می نماید، نه تنها مداوماً سرمایه ی سرمایه دار را باز تولید می کند بلکه در عین حال نیز فقر کارگران را بطور مداوم افزایش می دهد بطوری که تضمین می نماید که همیشه از یک طرف سرمایه داران جدیدی وجود دارند که صاحبان کلیه ی وسائل معیشت، مواد خام و ابزار کارند، و از طرف دیگر خیل عظیم و تازه کارگرانی که مجبورند نیروی کار خود را به این سرمایه داران برای بدست آوردن جزئی از وسائل معیشت که در بهترین شکل اش فقط آنقدر هست که کارگر را سرپا نگهدارد تا بتواند او هم بنوبه ی خود نسل جدیدی از پرولترهای توانای دیگر برایشان بوجود آورد بفروشند. ولی سرمایه صرفاً باز تولید نمی شود، بلکه دانماً افزایش یافته و مضاعف می گردد. همینطور است قدرت آن بر طبقه ی کارگر بی بضاعت. و همینطور که خود سرمایه در مقیاس روز افزونی باز تولید می گردد شیوه ی نوین تولید سرمایه داری طبقه کارگر بی بضاعت را در مقیاس باز هم افزون تر و شمار بیشتری مجدداً بوجود می آورد. «انباشت (سرمایه) روابط سرمایه ای را در مقیاس افزایشده، سرمایه داران بیشتر و بزرگتری در این قطب و کارگران مزدبگیر بیشتری را در آن قطب دو مرتبه بوجود می آورد... از این رو انباشت سرمایه افزایش پرولتاریا را به دنبال دارد. (P ۶۰۰ [۶۱۳]) از آنجا که به هرحال به یمن پیشرفت ماشین آلات، و به یمن

کشاورزی پیشرفته و غیره، کارگران کمتر و کمتری برای تولید همان تعداد از محصول لازم است، و از آنجا که این تکامل یعنی این زائد گشتن کارگران سریع تر از رشد خود سرمایه بوقوع می پیوندد، از این افزایش روزافزون شمار کارگران چه چیزی نتیجه می گردد؟ آنها یک ارتش ذخیره ی صنعتی را بوجود می آورند، که در ایام رکود کامل یا متوسط فعالیت اقتصادی، مزدی پائین تر از ارزش کارش دریافت می نماید و بطور نامداوم استخدام می گردد، یا تحت حمایت مؤسسات عمومی با نظارت قانون مستمندان قرار می گیرد، اما ارتشی که در ایام رونق اقتصادی وجودش برای طبقه ی سرمایه دار واجب، و ضروری است همانطور که بطور قابل ملاحظه ای در انگلستان مشهود است، و تحت هر شرایطی در خدمت درهم شکستن نیروی مقاومت کارگران استخدام شده ی دائمی و پائین نگهداشتن دستمزدهای آنان قرار می گیرد. هر چه ثروت اجتماعی بیشتر باشد... عظمت [جمعیت اضافی نسبی]* با ارتش ذخیره ی صنعتی چشمگیرتر است. ولی هر چه این ارتش ذخیره به نسبت ارتش کار فعال [استخدام دائم] بیشتر باشد توده ی یک جمعیت مازاد [قشر کارگران] تحکیم یافته [دائمی] افزایش می یابد که فلاکت اش به نسبتی که از زحمت کار خلاص می گردد افزایش می یابد. بالاخره هر چه اقشار بینوا و رنجور طبقه کارگر و ارتش ذخیره صنعتی وسیع تر باشند، گدائی رسمی بیشتر است. این قانون مطلق و عمومی انباشت سرمایه است. ((۶۴۴ (P۶۳۱) این قوانین که از نظر علمی اثبات قطعی یافته است. و اقتصاددانان رسمی سعی بلیغ می کنند که حتی سعی در تکذیب آن نکنند. از قوانین اصلی نظام اجتماعی نوین سرمایه داری هستند. ولی آیا با اشاره به این موضوع همه چیز را گفته ایم؟ ابدأ. همانطور که مارکس با آن صراحت روی جوانب ناهنجار تولید سرمایه داری دست می گذارد، به وضوح نیز ثابت می کند که این قالب اجتماعی برای توسعه ی نیروهای مولد جامعه تا سطحی که امکان رشد متوازن و لایق انسانی را برای تمام افراد جامعه فراهم می آورد ضروری است. تمام قالب های

به وسیله ی انگلس در گروه گذاشته شده است. مؤلف *

پیشین اجتماعی برای چنین رشدی نارسا بودند. تولید سرمایه داری برای اولین بار ثروت و نیروهای مولد لازمه ی چنین امری را بوجود آورد، ولی در عین حال توده ی کارگران تحت ستم را نیز خلق نمود، یعنی آن طبقه ی اجتماعی که هر روز بیش از پیش مجبور می گردد تا کاربرد این ثروت و این نیروهای مولده را برای کل جامعه طلب نماید. برخلاف امروز که تنها در اختیار یک طبقه ی انحصار طلب است.

کارل مارکس، سرمایه

نقدی بر اقتصاد سیاسی

بخش ۱: پروسه ی تولید سرمایه داری

هامبورگ- اتومایسنر ۱۸۶۷*

حق رأی همگانی به احزاب پارلمانی موجود یک حزب جدید افزوده است، حزب سوسیال دموکرات. در انتخابات اخیر در آلمان شمالی رایشتاگ نامزدهای انتخاباتی خود را در شهرهای بزرگ و در تمام محله های صنعتی معرفی نمود، و به ۶ نفر از ۸ نفر نمایندگان مهر بازگشت خورد. در مقایسه با انتخابات قبلی به استثناء یکی از آنها، این حزب بطرز قابل توجهی رشد نموده و قدرت یافته است و لذا می توان فرض کرد که، لاقلاً در حال حاضر هنوز از رشد بیشتری برخوردار خواهد بود. ابلهانه خواهد بود که باز هم بخواهند وجود و فعالیت و دکتترین (عقاید) چنین حزبی را در کشوری که در آن حق رأی همگانی تصمیم نهایی را به عهده ی پرشمارترین و بی چیزترین طبقه واگذاری می کند به سکوت کامل برگزار نمایند.

هر چه هم که در بین این چند نفر نمایندگان سوسیال دموکرات تفرقه و عدم اطمینان باشد، می توان گفت که تمام اعضای این حزب این کتاب را با میل به عنوان انجیل نظری خود خواهند پذیرفت. انبار ذخائری که اساسی ترین بحث های خود را از آن بیرون خواهند کشید. حتی به تنهایی در همین زمینه، کتاب شایسته ی توجه مخصوصی است. ولی محتویات آن نیز طوری است که توجه را به آن معطوف

* برای رایشن زایتونگ در اکتبر ۱۸۶۷ نوشته شد و چاپ نگردید. مؤلف

می‌کند. گرچه بحث اصلی لاسال- و در اقتصاد سیاسی لاسال شاگرد مارکس محسوب می‌شود- به تکرار مداوم قانون مزد مشهور ریکاردو محدود می‌گردد، ما در مقابل خود کتابی داریم که تمام روابط سرمایه و کار را در رابطه با کل علم اقتصاد بدون کم و کسر و با تبحری بی نظیر بررسی کرده است و هدف نهائی آن این است که «قوانین اقتصادی حرکت جامعه نوین را برملا سازد» و از آنجا بعد از تفحصات خالصانه ای که با شناخت خطانپذیری نسبت به موضوع انجام پذیرفته است به این نتیجه می‌رسد که می‌باید کل «شیوه ی تولید سرمایه داری» ملغی گردد. به هرحال ما علاقمندیم که توجه خواننده را به این حقیقت جلب کنیم که به جز نتایجی که مؤلف در طول کتابش بدست می‌دهد، تعداد بسیاری از نکات اصلی را نیز در مورد اقتصاد در راهی کاملاً نو ارائه می‌نماید، و با مطرح نمودن سنوالات صرفاً علمی به نتایجی می‌رسد که با اقتصاد رایج اختلاف فاحشی دارد. نتایجی که اگر اقتصاددانان متعصب (ارتودوکس) نمی‌خواهند عقایدی را که تا کنون ادعا می‌نموده اند در هم بریزد بایستی بشدت از آن انتقاد نمایند و آن را از لحاظ علمی رد کنند. بخاطر پیشبرد علم بجاست که هر چه زودتر در روزنامه های تخصصی یک بحث علمی (پلمیک) روی این نکات انجام گیرد.

مارکس با شرح روابط بین کالا و پول آغاز می‌کند، که اساسی ترین قسمت های آن یکی از کارهای مخصوص اش قبلاً چاپ شده بود. سپس او به سراغ سرمایه می‌رود و در اینجا ما با عمده ترین قسمت کار مواجه هستیم. سرمایه چیست؟ پولی است که به کالا تبدیل می‌شود تا بتواند مجدداً از کالا به پول بیشتری نسبت به مبلغ اولیه تبدیل گردد. وقتی که من پنبه را به ۱۰۰ تالر می‌خرم و آن را به ۱۱۰ تالر می‌فروشم این ۱۰۰ تالر را به عنوان سرمایه نگه داشته‌ام، ارزشی که خود را بسط می‌دهد. اکنون این سوال پیش می‌آید: ۱۰ تالری که من در این پروسه بدست آورده‌ام از کجا آمده است؟ چگونه این امر رخ می‌دهد که در نتیجه دو مبادله ساده ۱۰۰ تالر به ۱۱۰ تالر تبدیل می‌شود. چون اقتصاددانان چنین فرض می‌کنند که در

تمام مبادلات ارزش های مساوی مورد مبادله قرار می گیرند. مارکس در اینجا تمام موارد ممکن را بررسی می کند (نوسان های قیمت کالاها و غیره) که ثابت کند در شرایط مفروض به توسط اقتصاددانان، بوجود آمدن ۱۰ تالر ارزش اضافی از ۱۰۰ تالر اولیه غیرممکن است. با وصف این چنین پروسه ای هر روز بوقوع می پیوندد و اقتصاددانان تا کنون نتوانسته اند برای آن توضیحی بیابند.

مارکس این توضیح را دارد: معما در صورتی حل می شود که ما بتوانیم در بازار کالانی با خصوصیتی کاملاً ویژه بیابیم. کالانی که ارزش مصرفی آن عبارت از تولید ارزش مبادله باشد. چنین کالانی وجود دارد. این کالا نیروی کار است. سرمایه دار نیروی کار را در بازار می خرد و آن را وادار می نماید که برایش کار کند تا در عوض تولیدش را بفروشد. لذا ما باید قبل از هر چیز نیروی کار را مورد بررسی قرار دهیم.

ارزش نیروی کار چیست؟ بر طبق قانون رایج مشهور، ارزش نیروی کار عبارت است از ارزش وسائل معیشتی لازم برای ادامه ی بقاء و تداوم نسل کارگر بطریقی که در یک کشور معین و در یک عصر تاریخی مشخص معمول می باشد. ما اینطور فرض می کنیم که کارگر ارزش کامل نیروی کارش را دریافت می نماید. و علاوه بر آن ما فرض می کنیم که این ارزش نمایشگر ۶ ساعت کار روزانه یا نصف یک روز- کار است. ولی صاحبکار اظهار می دارد که او نیروی کار را برای یک روز- کار کامل خریداری نموده است و کارگر را وادار می نماید که دوازده ساعت یا بیشتر کار کند. بنابراین با یک روز- کار دوازده ساعته او محصول شش ساعت کار را بدون آنکه پولی در برابر آن پرداخت کرده باشد به چنگ می آورد. از اینجا مارکس نتیجه می گیرد: تمام ارزش اضافی، بدون آنکه تقسیم بندی آن اهمیتی داشته باشد، به عنوان سود سرمایه دار، اجاره زمین، مالیات و غیره، همه ی اینها کار بی مزد است.

از تمایل کارخانه دار به استخراج حداکثر ممکن کار بی مزد روزانه و عکس این تمایل از طرف کارگر، مبارزه بر سر طول روز- کار در می گیرد. در شرحی که حدود صد صفحه را در بر می گیرد و بسیار خواندنی است مارکس پیدایش این مبارزه را در صنایع جدید انگلیس شرح می دهد که علی رغم اعتراضات تولیدکنندگان (کارخانه داران) مربوط به تجارت آزاد در بهار گذشته نه تنها در صنایع کارخانه ای بلکه در تمام مؤسسات کوچک و حتی در تمام صنایع خانگی که مشمول تصویب نامه کارخانه قرار گرفته اند و بر طبق آن حداکثر روز- کار برای زنان و کودکان زیر هجده سال- که بدین وسیله این قانون مردها را نیز در مهمترین شعب صنعتی بطور غیرمستقیم در بر می گرفت- در حدود ۱۰/۵ ساعت تثبیت گردید. و در عین حال او شرح می دهد که چرا صنایع انگلیس زیاد دچار دردسر نشدند، بلکه برعکس با این اوصاف سود نیز عایدشان می شد، چون کار هر فرد در مقابل کاهش مدت، شدت (فشرده‌گی) بیشتری یافت.

ولی برای تولید ارزش اضافی علاوه بر طولانی ساختن روز- کار به مدتی بیش از زمان لازم برای تولید وسائل معیشتی ضروری یا ارزش آنها، راه دیگری نیز وجود دارد. بر طبق مفروضات قبلی یک روز- کار معین مثلاً ۱۲ ساعته شامل شش ساعت کار لازم و ۶ ساعت برای تولید ارزش اضافی است. اگر وسیله ای یافت شود که زمان کار لازم را به ۵ ساعت تقلیل دهد ۷ ساعت باقی می ماند که در طول آن ارزش اضافی تولید خواهد شد. این امر با کاهش زمان کار لازم برای تولید وسائل معاش حیاتی فراهم می آید، به عبارت دیگر با کاهش قیمت لوازم معیشت و این به نوبه ی خود فقط با بهبود تولید امکان پذیر است. در اینجا نیز مارکس با بررسی و توضیح سه اهرم اصلی که به وسیله ی آنها این بهبود فراهم می آید شرح مفصلی می دهد.

(۱) تعاون یا مضاعف نمودن نیرو. که از کار جمعی همزمان و منظم (سیستماتیک) تعدادی از کارگران نتیجه می شود.

۲) تقسیم کار، همانطور که در دوران سلطه ی کارگاه (مانوفاکتور) به وقوع پیوست یعنی (تا حدود سال ۱۷۷۰) و بالاخره.

۳) ماشینی کردن که با کمک آن صنایع مدرن از آن زمان توسعه یافته اند. این توضیحات همچنین بسیار جالب توجه اند و دانش اعجاب انگیزش را در مورد موضوع حتی در زمینه ی جزئیات تکنولوژیکی نشان می دهند. ما نمی توانیم درباره ی ارزش اضافی و مزد وارد جزئیات بیشتری بشویم، فقط برای جلوگیری از سوء تفاهم اشاره می نمایم که همانطور که مارکس با ارائه چند نقل قول ثابت می کند. اقتصاددانان متعصب (ارتودوکس) از این واقعیت که مبلغ دستمزدها از کل محصول کار کمتر است بی اطلاع نیستند. امید است که این کتاب برای آقایان اقتصاددانان متعصب فرصتی فراهم آورد تا توضیحات دقیق تری راجع به این نکته ی واقعاً اعجاب انگیز در اختیار ما قرار دهند. این قابل تقدیر است که تمام استدلال واقعی که مارکس ارائه می دهد از بهترین منابع و اکثراً گزارش های رسمی پارلمانی استخراج شده است. ما از این فرصت استفاده می کنیم تا از نظری که بطور غیرمستقیم به وسیله ی مؤلف در مقدمه ی کتاب عنوان شده است جانبداری نمایم. این عقیده اشعار می دارد که در آلمان نیز اطلاعات دقیقی از وضع کارگران در کارخانه ها و صنایع مختلف توسط کارمندان دولتی تهیه شده - که به هر حال آنها نمی بایستی بوروکرات های مغرضی باشند- و این گزارشات به رایشتاگ و مردم تقدیم گردیده است.

اولین جلد با مطالعه ای بر انباشت سرمایه پایان می پذیرد. درباره ی این نکته نیز بسیار نوشته شده است، گرچه باید تصدیق نمایم که در اینجا نیز مقدار زیادی از چیزهایی که نوشته شده است بدیع و تازه است و اینکه این پرتو از زوایای تازه ای بر کهنه گی ها تابیده است. مهمترین اصل، اثبات تحقق یافته ایست که براساس آن تمرکز و انباشت سرمایه پهلو به پهلو و پا به پای تراکم یک جمعیت کار اضافی

(بیکار) در جریان است و این دو در نهایت با هم، یک انفجار اجتماعی را از یک طرف ضروری و از طرف دیگر ممکن می‌سازند.

هر نظری که خواننده راجع به بینش اجتماعی نویسنده داشته باشد، ما فکر می‌کنیم که به او نشان می‌دهیم که در برابر اثری قرار گرفته است که ما فوق تمام آثاری است که تاکنون از طرف سوسیال دمکرات‌ها نوشته شده است. به استثناء ۴۰ صفحه‌ی اول که در مورد نکات عمیقاً دیالکتیکی بحث شده است، کتاب علی‌رغم تمام دقت علمی که در آن بکار رفته، بسیار ساده و قابل درک است و بخاطر لحن شوخ و نیش‌دار نویسنده، که هیچکس را در امان نمی‌گذارد، حتی بسیار خواندنی نیز هست.

کارل مارکس درباره ی سرمایه*

آقای توماس توک (Thomas Tooke)، در تحقیقات خود راجع به جریان پول به این واقعیت اشاره می نماید که پول، در نقش ویژه خود به عنوان سرمایه دچار بازگشتی به منشاء صدورش می گردد، در حالیکه این نکته در مورد پولی که صرفاً به عنوان پول رایج عمل می کند، صادق نیست. این وجه تمایز (که در هر صورت مدت ها پیش توسط سرجمیز استوارت Sir James Steuart عنوان گردیده بود). به وسیله آقای توک صرفاً به عنوان حلقه رابطی در بحث خود بر عیله «منتشر کنندگان پول Currency men» و اظهارات آنان راجع به تأثیر انتشار پول کاغذی بر قیمت کالاها به کار رفته است. نویسنده ما (مارکس)، برعکس این وجه تمایز را نقطه شروع تحقیقات خود درباره ماهیت خود سرمایه قرار می دهد، و بخصوص این سؤال را مطرح می نماید که: چگونه پول، این شکل وجودی مستقل ارزش، به سرمایه تبدیل می گردد؟

همه تجار مختلف- بگفته تورگوت (Turgot)- در این نکته مشترکند که آنها می خرند تا بفروشند: فروش آنها مساعده ای است که بعدها به خودشان باز می گردد.

خرید بخاطر فروش، این حقیقتاً معامله ای است که در آن پول به عنوان سرمایه عمل می کند، و بازگشت آن را به نقطه صدورش ضروری می نماید؛ یعنی در تمایز با فروش بخاطر خرید، که در این پروسه ممکن است پول تنها به عنوان پول رایج عمل کند. لذا مشاهده می گردد که ترتیب معکوسی که در آن اعمال خرید و فروش به دنبال

نوشته شده برای فورت ناتیلی رویو در ژوئن ۱۸۶۸، این مقاله چاپ نشد- مؤلف *

یکدیگر می آیند، دو شکل حرکت مختلف گردش را بر پول نقش می نماید. برای تشریح این پروسه نویسنده ما فرمول زیر ارائه می دهد.

فروش بخاطر خرید: یک کالای C در برابر پول M به مبادله گذارده می شود، که این پول مجدداً با یک کالای دیگر C مبادله می گردد؛ یا: C-M-C
خرید بخاطر فروش: پول در مقابل یک کالا مبادله می شود و این کالا مجدداً در برابر پول مورد مبادله قرار می گیرد: M-C-M

فرمول C-M-C نمایانگر گردش ساده کالاهاست، که در آن پول به عنوان وسیله گردش، به عنوان پول رایج عمل می کند. این فرمول در بخش اول کتاب ما مورد تجزیه تحلیل قرار گرفته است، و این کتاب در بردارنده یک تئوری جدید و بسیار ساده درباره ارزش و پول می باشد که از لحاظ علمی بسیار جالب توجه است، اما در اینجا ما از توجه بدان صرفنظر می کنیم، چرا که بطور کلی نسبت به آنچه که ما آن را نکات اساسی نظر آقای مارکس درباره سرمایه می شماریم، بی اهمیت است.
فرمول M-C-M، از طرف دیگر نمایانگر آن شکل گردشی است که پول در آن خود را به سرمایه تبدیل می نماید.

پروسه ی خریدن به منظور فروختن: بدیهی است که می توان فرمول M-C-M را در فرمول M-M گنجانند، این یک مبادله ی غیرمستقیم پول با پول می باشد. فرض کنید من مقداری پنبه را به ۱۰۰۰ پوند بخرم و آن را به ۱۱۰۰ پوند بفروشم. پس من در نهایت ۱۰۰۰ پوند را با ۱۱۰۰ پوند مبادله کرده ام- یعنی مبادله ی پول با پول.

حال اگر این پروسه همیشه به برگشت همان اندازه پول که من پرداخته بودم منجر می گردید- احمقانه می بود. اما تاجری که ۱۰۰۰ پوند پرداخته بود، خواه ۱۱۰۰ پوند بدست بیاورد خواه ۱۰۰۰ پوند و یا حتی ۹۰۰ پوند، پولش از مرحله ای که اساساً با مراحل موجود در فرمول C-M-C متفاوت می باشد گذشته است. این فرمول به معنای فروختن به منظور خریدن است، فروختن چیزی که بدان احتیاج

نیست، به منظور خریدن چیزی که بدان احتیاج است. حال این دو فرمول را با هم مقایسه می کنیم.

هر پروسه از دو عمل (خریدن یا فروختن) یا مرحله تشکیل شده است. این دو عمل در هر دو فرمول یکسان می باشند ولی تفاوت بزرگی میان دو پروسه وجود دارد. در پروسه ی C-M-C، پول صرفاً نقش میانجی را دارد و کالا، ارزش سودمند، نقطه ابتدا و انتها را تشکیل می دهد. در پروسه ی M-C-M، کالا رابط میانی است در حالی که پول ابتدا و انتها می باشد. در پروسه ی C-M-C پول یک مرتبه و برای همیشه خرج می شود، در حالی که در پروسه ی M-C-M، پول به قصد وصول آن صرفاً به مساعده گذاشته می شود و به نقطه صدور باز می گردد. و بدین طریق اولین تفاوت آشکار ما بین گردش پول به عنوان پول رایج و گردش پول به عنوان سرمایه بدست می آید.

در پروسه ی فروختن به منظور خریدن، C-M-C، پول فقط بشرطی می تواند به نقطه ی صدورش باز گردد که تمام پروسه تکرار شود، بدان معنی که مقدار تازه ای از کالا به فروش برسد. بنابراین، بازگشت، مستقل از خود پروسه می باشد. اما در پروسه M-C-M، این بازگشت یک ضرورت می باشد چرا که مقصود از ابتدا همین بوده است. چنانچه این بازگشت بوقوع نپیوندد، محضوری در کار می باشد و پروسه ناتمام باقی می ماند.

هدف از فروختن به منظور خریدن، بدست آوردن (ارزش سودمند) بوده و هدف از خریدن به منظور فروختن بدست آوردن ارزش قابل مبادله می باشد.

در فرمول C-M-C دو انتها، از لحاظ اقتصادی، همانندند. هر دو کالا می باشند، به علاوه هر دو دارای ارزش کمی یکسانی می باشند، چرا که کل تنوری ارزش دلالت بر این فرض دارد که معمولاً فقط معادل ها مبادله می شوند.

در عین حال این دو انتها یعنی C و C دو ارزش سودمند با کیفیت متفاوت می باشند و درست به این دلیل مبادله می گردند. در نظر اول، تمام عملیات پروسه ی

M-C-M بی معنی می نماید. مبادله ی ۱۰۰ پوند با ۱۰۰ پوند، آن هم در یک پروسه ی پر پیچ و خم، بیهوده می نماید. یک مبلغ پول فقط از لحاظ کمی می تواند با یک مبلغ دیگر متفاوت باشد. بنابراین، پروسه ی M-C-M فقط با تفاوت کمی دو انتهایش می تواند معنی داشته باشد. باید پول بیشتری از آنچه در این گردش نهاده شده است بدست بیاید. پنبه ی خرید شده بقیمت ۱۰۰۰ پوند به ۱۱۰۰ پوند، ۱۰۰+۱۰۰۰ پوند، بفروش می رسد، بنابراین فرمولی که نمایانگر این پروسه است به شکل M-C-M در می آید که در آن $M = M + 2M$ یعنی M به علاوه یک مقدار افزوده $2M$. آقای مارکس این $2M$ یعنی مبلغ افزوده را ارزش اضافی* می نامد. پولی که قبلاً پرداخت شده است نه فقط ارزش خود را حفظ می کند، بلکه مقدار افزوده ای هم به خود اضافه می کند، یعنی به اصطلاح ارزش تولید می کند. و این آن پروسه ای است که پول را به سرمایه مبدل می کند.

در گردش هائی از نوع C-M-C دو انتها یعنی C و C مطمئناً می توانند دارای ارزش های مختلف نیز داشته باشند، ولی این اهمیتی ندارد و این فرمول با معادل بودن دو انتهایش بی معنی نمی گردد. بالعکس این شرط طبیعی بودن آنست و باید این چنین باشد.

تکرار پروسه ی C-M-C توسط شرایطی که در رابطه با خود پروسه مبادله کاملاً بیرونی می باشند، یعنی نیازهای مصرف، محدود می شود. اما در پروسه ی M-C-M ابتدا و انتها از لحاظ کیفی یکسان می باشند و درست به این دلیل این حرکت می تواند تداوم یابد. شک نیست $M + 2M$ از لحاظ کمی با M فرق دارد ولی این هنوز مجموعه ی محدودی از پول است، اگر این پول خرج شود، دیگر سرمایه نخواهد بود و چنانچه از گردش خارج شود اندوخته ای راكد بیش نیست. انگیزه ای

*- در کتاب اصلی به جای عدد ۲ یک مثلث کوچک قرار دارد. چون در فارسی همچنین چیزی وجود نداشت و ما به جای آن عدد ۲ را قرار دادیم.

** - هر کجا در این نوشته «ارزش» بدون توجیه ذکر شد مقصود ارزش مبادله می باشد.

که زمانی موجب پروسه ی تولید ارزش از ارزش گردید، به همان اندازه برای M وجود دارد که برای M وجود داشت، در نتیجه حرکت سرمایه مداوم و بی پایان می گردد، چرا که در پایان هر معامله همانقدر به هدف آن دست نیافته ایم که در آغاز از آن دور بوده ایم. این پروسه ی بی پایان، صاحب پول را به یک سرمایه دار تبدیل می کند.

ظاهراً فرمول M-C-M فقط در مورد سرمایه ی تجاری صدق می کند. اما سرمایه صاحبان کارخانه ها نیز پول می باشد که با کالاها مبادله می شود و با مبادلات بعدی به پول بیشتری تبدیل می گردد. شک نیست که در این مورد اعمال دیگری ما بین خرید و فروش مداخله می کنند که خارج از محدوده ی گردش صرف پول می باشند، ولی این اعمال چیزی را در جوهر و طبیعت این پروسه تغییر نمی دهند. از طرف دیگر ما شاهد همین جریان در کوتاهترین شکلش به هنگام قرض دادن سرمایه با بهره می باشیم. در اینجا فرمول بالا به شکل M-M⁻ تقلیل می یابد، یعنی ارزشی که گونی از خودش بزرگتر است.

اما از کجا این افزایش در M، این ارزش اضافی، پدیدار می شود؟ تحقیقات قبلی ما درباره ی جوهر کالاها، ارزش، پول و خود گردش نه فقط جوابی به ما نمی دهند، بلکه به نظر می آید که حتی هر گونه گردش را که به چیزی به نام ارزش اضافی منجر شود نفی می کنند. ظاهراً کل تفاوت بین گردش کالا C-M-C و گردش پول به عنوان سرمایه ی M-C-M عبارت از معکوس نمودن ساده ی پروسه می باشد، چطور این معکوس کردن می تواند قادر به وجود آوردن چنین نتیجه ی عجیبی باشد؟

به علاوه، این معکوس کردن فقط برای یکی از سه جزء پروسه وجود دارد. من، به عنوان یک سرمایه دار کالائی از A می خرم و آن را به B می فروشم. A و B صرفاً به عنوان فروشنده و خریدار کالا ظاهر می گردند. من خودم در خرید از A صرفاً به عنوان یک مالک پول، و در فروش به B به عنوان مالک یک کالا ظاهر

می شوم، ولی در هیچیک از این مبادلات به عنوان یک سرمایه دار، یعنی نماینده چیزی که بیش از پول یا کالا باشد، نمی باشم. برای A مبادله با یک فروش شروع شد، برای B با یک خرید. اگر از نقطه نظر من این به منزله معکوس کردن فرمول C-M-C می باشد، برای آنان چنین نیست. گذشته از این هیچ مانعی وجود ندارد که نگذارند A کالایش را بدون دخالت من به B بفروشد و در آن صورت موردی برای سود اضافی وجود نخواهد داشت.

فرض کنید که A و B هر کدام نیازمندی هایشان را به طور مستقیم از یکدیگر بخرند. از لحاظ ارزش سودمند هر دو ممکن است که نفع ببرند. A حتی ممکن است بتواند مقدار بیشتری از کالای ویژه ی خود را نسبت به آن مقداری که B می تواند در همان موقع ارائه نماید، عرضه کند، و یا بالعکس، که در آن صورت هر دو نفع می برند. اما این مسأله در رابطه با ارزش در مبادله فرق می کند. در این مورد خواه پول به عنوان میانجی باشد یا نه، مقادیر مساوی از ارزش مبادله می گردند.

اگر بطور مطلق در نظر گرفته شود، یعنی بدون در نظر گرفتن همه ی حالاتی، که از قوانین ذاتی گردش ساده کالائی استنتاج نگردیده اند، در این گردش ساده سوای اینکه یک ارزش سودمند به وسیله ارزش سودمند دیگری جایگزین می شود، صرفاً یک تغییر شکل کالا وجود دارد. همان ارزش در مبادله، همان مقدار کار اجتماعی که در اشیاء تثبیت گردیده- چه به شکل خود کالا باشد، یا به شکل پولی که از فروش کالا بدست آمده، یا کالای دیگری که با آن پول خریداری شده است- در دست مالک کالا باقی می ماند. این تغییر شکل به هیچ وجه شامل تغییری در کمیت ارزش نمی شود- به همان طریق که تبدیل ۵ پوند اسکناس به ۵ پوند سکه تغییری در ارزش آن بوجود نمی آورد. تا آنجا که صرفاً تغییری در شکل ارزش در مبادله بوجود می آید، حداقل هر وقت این پروسه به شکل خالص و در شرایط طبیعی اتفاق افتد، باید مبادله ی معادل ها انجام یافته باشد. ممکن است کالاها به قیمتی بالاتر و یا پایین تر از ارزش شان بفروش برسند، در این صورت همیشه قانون مبادله ی کالاها

نقض می گردد. بنابراین مبادله ی کالاها در شکل خالص و طبیعی خود وسیله ای برای به وجود آوردن ارزش اضافی نمی باشد. از این جاست که خطای اقتصاددانانی نظیر کوندیلاک (condillac) که سعی می کنند ارزش اضافی را از مبادله ی کالاها استنتاج نمایند، ناشی می گردد.

بهرجهت ما فرض خواهیم کرد که پروسه در شرایط عادی به وقوع نمی پیوندد و اینکه نامعادل ها مبادله می گردند. برای مثال فرض کنید هر فروشنده ای کالای خود را ۱۰ در صد بالاتر از ارزش آن بفروشد. در شرایط مساوی هر کسی دوباره هر چه به عنوان فروشنده سود برده به عنوان خریدار ضرر می دهد. دقیقاً مانند این است که قیمت پول ۱۰ در صد کاهش یافته باشد. اگر همه ی خریداران کالاها خود را ۱۰ در صد کمتر از ارزش آن می خریدند عکس قضیه هم با همان نتیجه بوقوع می پیوست. با این تصور که هر مالک کالاهایش را، در نقش تولیدکننده، بالاتر از ارزش آنها بفروشد و در نقش مصرف کننده، بالاتر از ارزش شان بخرد یک اینچ هم به حل مسأله نزدیکتر نمی شویم.

نمایندگان پرو پا قرص این پندار بیهوده که ارزش اضافی از افزایش اسمی قیمت کالاها ناشی می شود همیشه از پیش فرض می کنند یک طبقه وجود دارد که همواره می خرد بدون آن که هیچ وقت بفروشد و یا همیشه مصرف می کند بدون آنکه تولید نماید. در این مرحله از تحقیق مان، وجود چنین طبقه ای هنوز غیرقابل توضیح می باشد، ولی تصدیق بفرمانید. راستی این طبقه از کجا پولی را که به وسیله آن خرید می کند بدست می آورد؟ بدهی است که آن را به عناوین مختلف، قانونی و یا با زور از تولید کنندگان کالا بدست می آورد. فروش کالا به قیمت بالاتر از ارزش آن به چنین طبقه ای مفهومی به جز باز یافتن جزئی از پول به رایگان تسلیم شده نمی باشد. بدینسان شهرهای آسیای صغیر در حالی که به رومی ها باج می دادند، جزئی از این پول را با کلاه گذاشتن بر سر رومی ها در تجارت پس می گرفتند. اما در

هر صورت این شهرها بازنده ی بزرگی بودند. بنابراین این راه بدست آوردن ارزش اضافی نیست.

اکنون حالت کلاهدرداری را در نظر بگیریم. A شربتی به مبلغ ۴۰ پوند در عوض ذرت به ارزش ۵۰ پوند به B می فروشد. A ۱۰ پوند سود برده و B ۱۰ پوند ضرر کرده است ولی آنها روی هم کمافی السابق ۹۰ پوند دارند. ارزش انتقال یافته ولی بوجود نیامده است. کل طبقه سرمایه دار یک کشور نمی تواند با کلاه گذاشتن سر همدیگر ثروت جمعی خود را افزایش دهد.

بنابراین اگر معادل ها مبادله کردند ارزش اضافی بوجود نمی آید و اگر نامعادل ها هم مبادله شوند ارزش اضافی پدیدار نخواهد شد. گردش کالاها ارزش جدیدی ایجاد نمی کند. بدین دلیل است که دو شکل از قدیمی ترین و عمومی ترین اشکال سرمایه، یعنی سرمایه تجاری و سرمایه ی ربائی در اینجا کلاً در نظر گرفته نشده اند. برای تشریح ارزش اضافی که این دو شکل سرمایه به جز از طریق کلاهدرداری صرف بخود اختصاص می دهند به تعدادی مفاهیم مقدماتی نیاز است که در این مرحله از تحقیق هنوز فاقد آنها می باشیم. بعداً خواهیم دید که این دو نوع سرمایه فقط اشکال ثانوی می باشند و علت این که چرا هر دوی آنها در تاریخ، مدت های مدیدی قبل از سرمایه ی مدرن پدیدار شدند، نیز جویا خواهیم شد.

بنابراین ارزش اضافی نمی تواند از گردش کالاها ناشی شود. اما آیا می تواند منشائی بیرون از این گردش داشته باشد؟ خارج از حوزه گردش، صاحب کالا همان تولید کننده ی کالا است و ارزش آن کالا توسط مقدار کاری که در آن نهفته است مشخص شده و به وسیله ی قانون اجتماعی ثابتی، تعیین می گردد. این ارزش به حساب پولی مثلاً با قیمت ۱۰ پوند بیان می شود. اما این قیمت ۱۰ پوند در عین حال یک قیمت ۱۱ پوندی نیست، این کار نهفته شده در کالا است که ارزش بوجود می آورد ولی نه ارزشی که خود، ارزش تازه ای ایجاد نماید، می توان ارزش جدیدی به ارزش موجود اضافه کرد ولی صرفاً با اضافه کردن کار جدید. پس چطور صاحب یک کالا

می تواند در خارج از محدوده ی گردش، بدون تماس با دیگر صاحبان کالا قادر به تولید ارزش اضافی باشد و یا به عبارت دیگر کالاها و یا پول را به سرمایه تبدیل نماید؟

« پس سرمایه نمی تواند از گردش کالاها ناشی شود، و نه اینکه می تواند از آن ناشی نشود. می بایست که منشاء خود را در کالاها بیابد و در عین حال نه از آنها. تبدیل پول به سرمایه باید بر اساس قوانین ذاتی مبادله ی کالاها، که در آن مبادله ی معادل ها نقطه شروع است، تشریح گردد. صاحب پول که هنوز صرفاً سفیره ی (کرم نوزاد) یک سرمایه دار می باشد. مجبور است که کالاها را به قیمت واقعی شان بخرد و به ارزش واقعی شان بفروشد و هنوز پول بیشتری* از آنچه پرداخته در این پروسه بدست آورد. تکامل این صاحب پول به سرمایه دار- پروانه- می بایست در داخل محدوده ی گردش کالاها صورت گیرد و هنوز نه در داخل آن. اینها ابعاد مسأله می باشند. (Hic rhodus, hic salta) [pp. ۱۶۵-۱۶۶].**

و حالا برای حل مسأله:

« تغییری که در ارزش پول به منظور تبدیل آن به سرمایه صورت می گیرد نمی تواند در خود آن پول انجام پذیرد. چرا که به عنوان وسیله ی خرید و پرداخت، پول صرفاً قیمت کالائی را که می خرد و یا برایش پرداخت می گردد بخود می گیرد، در حالی که اگر به شکل پولی خود باقی بماند، یعنی بدون آنکه مبادله گردد، هرگز نمی تواند ارزش خود را تغییر دهد. این تغییر از قسمت دوم این پروسه، فروش مجدد کالا نیز نمی تواند پدید آید، چرا که این پروسه صرفاً کالا را از حال طبیعی خود به شکل پول در می آورد. این تغییر باید در کالائی صورت گیرد که در قسمت نخستین M-C خریداری شده است، ولی نمی تواند در ارزش «در مبادله» آن انجام پذیرد. چرا

* در کتاب، سرمایه، ارزش- مؤلف.

** در این مقاله همه ی نقل قول ها، از کتاب سرمایه- جلد اول، به وسیله ی انگلس به انگلیسی ترجمه شده اند.

که ما معادل ها را مبادله می کنیم و کالا به قیمت خود خریداری شده است. این تغییر فقط از ارزش کالا در مصرف می تواند بدست آید، یعنی از استفاده ای که از آن کالا می توان نمود. به منظور بدست آوردن ارزش «در مبادله» با استفاده از یک کالا، صاحب پول می بایست این خوش شانسی را داشته باشد که در درون محدوده ی گردش، در بازار کالائی را کشف کند که ارزش سودمند آن دارای این کیفیت خاص است که منشاء ارزش قابل مبادله بوده و مصرف آن منجر به تبلور کار و بنابراین بوجود آوردن ارزش می باشد و صاحب پول در بازار چنین کالای خاصی را می یابد: قدرت انجام کار، یعنی نیروی کار.

« منظور از قدرت انجام کار ، یا نیروی کار، کل مشاعر فیزیکی و فکری است که در پیکر زنده ی یک موجود انسانی وجود دارد و به وسیله او به هنگام تولید ارزش سودمند به حرکت در می آید.

« ولی برای اینکه صاحب پول قادر به برخورد با نیروی کار به عنوان یک کالا در بازار باشد می بایست شرایط متعددی فراهم گردد.

مبادله ی کالاها فی النفسه شامل روابط وابستگی دیگری به جز آنها که از طبیعت خود این مبادله پدیدار می شوند، نمی گردد. با این فرض نیروی کار فقط وقتی می تواند به عنوان کالا در بازار پدیدار گردد که توسط صاحبش، یعنی شخصی که این نیروی کار به او تعلق دارد. برای فروش ارائه شود و یا فروخته شده باشد. برای اینکه صاحب این نیرو قادر به فروش کارش به عنوان یک کالا باشد می بایست که بتواند آن را عرضه کند و بتواند مالک آزاد نیروی کار خود و شخص خودش باشد. او و صاحب پول در بازار ملاقات می کنند و بطور مساوی و به عنوان صاحبان آزاد و مستقل کالا وارد معاومه می شوند. فرق آنها تا بدینجا فقط در این است که یکی خریدار و دیگری فروشنده است. این رابطه ی برابر می بایست در مقابل قانون ادامه یابد.

بنابراین صاحب نیروی کار می تواند کارش را تنها برای مدت محدودی بفروشد. اگر او کارش را در بست و یکباره برای همیشه می فروخت، خودش را هم فروخته بود و از یک انسان آزاد به یک برده، یعنی از صاحب یک کالا به کالا تبدیل می شد... دومین شرط لازم برای اینکه صاحب پول بتواند در بازار با نیروی کار به عنوان یک کالا برخورد نماید این است که: صاحب نیروی کار بجای فروختن کالاهائی که کارش را در بر می گیرد مجبور به فروختن خود نیروی کارش، به همان گونه که در شخصیت اش وجود دارد، گردد.

هیچ تولید کننده ای نمی تواند کالائی را به جز نیروی کارش بفروش رساند، مگر اینکه صاحب وسائل تولید، مواد اولیه، ابزار کار و غیره باشد. مثلاً او نمی تواند بدون داشتن چرم، پوتین بسازد. به علاوه به وسائل امرار معاش نیز نیازمند است. هیچکس نمی تواند از محصولات که در آینده تولید خواهد کرد و ارزش های سودمندی را که تولیدشان هنوز به اتمام نرسیده است استفاده کند. انسان مجبور است که قبل از تولید و در حین آن مصرف کند، همانطور که از اولین روز پیدایش اش در صحنه ی جهانی این چنین بوده است. اگر محصولات او به عنوان کالا تولید گردند باید بعد از تولید فروخته شوند، و فقط بعد از فروش می توانند جوابگوی خواسته هایش باشند. مدت تولید بواسطه ی زمانی که برای فروش لازم است طولانی تر می گردد.

«بنابراین تبدیل پول به سرمایه، نیازمند ملاقات صاحب پول و کارگر آزاد در بازار می باشد، آزاد به دو معنی، که او به عنوان انسانی آزاد بتواند ترتیب فروش کارش را بدهد و اینکه از طرف دیگر هیچگونه کالای دیگری برای فروش نداشته باشد و به هیچ وجه وسائلی را که بتواند نیروی کارش را به فعالیت وادارد، در دست نداشته باشد.

این مسأله که چرا کارگر آزاد او را در بازار ملاقات می کند هیچ نفعی برای صاحب پول ندارد. برای او بازار کار فقط یکی از بخش های متعدد بازار عمومی کالاها

می باشد. این سنوال فعلاً برای ما هم نفعی ندارد. چرا که ما با این حقیقت بطور نظری برخورد می کنیم همانطور که برخورد صاحب پول با این سؤال بطور عملی است. ولی یک چیز کاملاً روشن است. این طبیعت نیست که تولید می کند. بلکه در یک طرف صاحبان پول و کالاها و از طرف دیگر صاحبان هیچ چیز به جز نیروی کار، قرار دارند این رابطه نه به تاریخ طبیعی تعلق دارد و نه رابطه ایست اجتماعی که در تمام ادوار تاریخی یکسان باشد. ظاهراً نتیجه ی یک پروسه ی طولانی تاریخی است، و نتیجه ی انقلابات اقتصادی متعدد و نابودی یک رشته کامل از قشرهای قدیمی تر تولید اجتماعی می باشد.

« مقولات اقتصادی که قبلاً تحلیل کرده ایم نیز به همان شکل مهر و نشان منشاء تاریخ خود را در بردارند. وجود یک فرآورده به شکل یک کالا شامل شرایط تاریخی خاصی می باشد. برای اینکه یک فرآورده تبدیل به یک کالا گردد، می بایست که این فرآورده به منظور وسیله ی فوری امرار معاش تولیدکننده ی آن تولید نشده باشد* . حال اگر سنوال نموده بودیم که: چطور و در چه شرایطی همه و یا اقلأ اکثریت عظیمی از تولیدات شکل کالاها را به خود می گیرند؟ در می یافتیم که این صرفاً براساس یک سیستم خاص تولیدی یعنی شیوه ی تولید سرمایه داری بوقوع می پیوندد. ولی این تحقیق کاملاً با تحلیل کالا بیگانه بود. تولید و گردش کالاها ممکن است صورت پذیرد، در حالی که اکثر تولیدات- که برای استفاده های خانگی و شخصی تولید شده اند- هیچگاه تبدیل به کالاها نگردند. بنابراین پروسه ی تولید اجتماعی در تمامی ابعادش هنوز راه درازی را در پیش دارد تا به وسیله ی ارزش در مبادله تعیین گردد. یا در تحلیل پول، در می یابیم که وجود آن سطح معینی از توسعه ی گردش کالائی را ایجاب می کند. اشکال وجودی ویژه پول، مانند شکل معادل ساده، وسیله ی گردش، وسیله ی پرداخت، اندوخته و یا پول جهانی، در هر شکل که باشد نمایانگر مراحل کاملاً مختلفی در پروسه ی تولید اجتماعی می باشند.

مانند محصولی که یک پیشه ور برای رفع فوری نیازهای معاشش تولید می کند. (م)

معذک تجربه نشان می دهد که یک مرحله ی نسبتاً ابتدائی گردش کالاها برای ظاهر نمودن تمام این اشکال و فرم های مختلف پول کفایت می کند اما در رابطه با سرمایه مسأله ی کاملاً متفاوت است. شرایط لازم تاریخی برای وجود سرمایه کاملاً از بوجود آمدن هم زمان آن با گردش صرف پول و کالاها مجزا می باشد. سرمایه می تواند هنگامی که صاحب وسائل تولید و معاش با کارگر آزادی که نیروی کارش را در بازار برای فروش ارائه می دهد ملاقات می کند، ناشی شود و این شرط به تنهایی سالیان درازی از توسعه ی تاریخی را در بر می گیرد. بنابراین سرمایه یکمرتبه خود را به عنوان عصر خاصی از پروسه ی تولید اجتماعی اعلام می نماید.» [۷۰-۱۶۷ PP]

حال می بایست که این کالای ویژه، یعنی نیروی کار را بررسی کنیم. این کالا مانند همه ی کالاهای دیگر دارای «ارزش در مبادله» می باشد. این ارزش نیز همانند ارزش دیگر کالاها تعیین می گردد: یعنی به وسیله زمان کاری که برای تولید آن لازم است که شامل باز تولید نیز می شود. ارزش نیروی کار همان ارزش وسائل زندگی لازم برای حفظ صاحب آن در شرایط متوسط مناسب برای کار می باشد. این وسائل زندگی بر حسب آب و هوا و شرایط طبیعی دیگر و معیارهایی که در طول تاریخ در هر کشور برقرار گردیده است تنظیم می گردند. این وسائل تغییر می کند ولی برای یک کشور معین، در یک عصر مشخص معین می باشد. به علاوه شامل وسائل زندگی برای جانشینان کارگران از کار افتاده و فرزندانشان نیز می گردد، تا بتواند این نوع ویژه صاحبان کالا، را جاودانه نماید. بالاخره این وسائل زندگی شامل هزینه ی آموزش کارگران ماهر نیز می باشد.

کمترین حد ارزش نیروی کار ارزش احتیاجات مطلق جسمانی زندگی می باشد. اگر قیمت این کالا تا این حد کاهش یابد، از ارزش خود پائین تر خواهد بود، چرا که این ارزش، کیفیت متوسط نیروی کار در نظر دارد نه کیفیت پست آن را.

طبیعت کار این حقیقت را روشن می سازد که نیروی کار تنها بعد از انجام فروش آن مورد استفاده قرار می گیرد. در همه ی کشورهای که دارای شیوه ی تولید

سرمایه داری می باشند، پرداخت، بعد از انجام کار صورت می گیرد. بنابراین در همه جا کارگر به سرمایه دار اعتبار می دهد. آقای مارکس نمونه های جالبی از نتایج عملی این اعتبار را از اسناد پارلمانی بدست می دهد که برای یافتن آنان می توان به کتاب سرمایه مراجعه نمود.

با مصرف نیروی کار، خریدار آن همزمان با کالاها. ارزش اضافی تولید می کند. به منظور بررسی این مطلب می بایست که محدوده ی گردش را رها کرده و محدود تولید را در نظر بگیریم.

در اینجا فوراً در می یابیم که پروسه ی کار دارای طبیعتی دوگانه می باشد. از یکطرف این پروسه ی ساده ی تولید ارزش سودمند است. بدین طریق این پروسه می تواند و می بایست که در همه اشکال تاریخی حیات اجتماعی وجود داشته باشد. از طرف دیگر، همانطور که قبلاً ذکر شد این همان پروسه ای است که تحت شرایط خاص تولید سرمایه داری ادامه می یابد اینها مطالبی است که حال می بایست بررسی کنیم.

- پروسه کار بر مبنای سرمایه داری، دارای دو ویژگی می باشد. اولاً، کارگر تحت کنترل سرمایه دار کار می کند و او مواظب است تا هیچ چیز تلف نگردد، و اینکه بیش از مقداری که از لحاظ اجتماعی ضروری است برای هر کالا کار مصرف نشود. ثانیاً، محصول متعلق به سرمایه دار است، این پروسه خود بین دو چیز که متعلق به اوست، یعنی نیروی کار و ابزار کار، انجام می پذیرد.

سرمایه دار اهمیتی برای ارزش سودمند قائل نیست، مگر تا آنجا که مربوط به تلفیق با ارزش قابل مبادله و بالاتر از همه ارزش اضافی می گردد. هدف او تولید کالایی است که ارزش آن بالاتر از مجموع ارزش سرمایه گذاری شده در تولید آن کالا می باشد. چطور این عمل می تواند صورت بگیرد؟

بیباید کالای معینی را در نظر بگیریم، مثلاً نخ پنبه ای، و مقدار کار نهفته در آن را تحلیل کنیم. فرض کنید که برای تولید ۱۰ پوند (هر پوند ۴۵۳/۶۹ گرم است) نخ ۱۰

پوند پنبه به ارزش ۱۰ شیلینگ لازم است* (در اینجا پنبه تلف شده در نظر گرفته نشده است). به علاوه به ابزار کار خاصی چون، ماشین بخار، ماشین پنبه زنی و دیگر ماشین آلات، زغال سنگ، گریس و غیره نیاز است. برای ساده کردن موضوع همه ی این ابزار را (دوک)، می نامیم و فرض می کنیم که فرسایش، زغال سنگ و غیره که برای رسیدن ۱۰ پوند نخ لازم است ۲ شیلینگ باشد. بنابراین ۱۲ شیلینگ = ۲ شیلینگ «دوک» + ۱۰ شیلینگ پنبه. اگر ۱۲ شیلینگ نمایشگر محصول ۲۴ ساعت کار یا دو روز- کار باشد، آنگاه پنبه و دوک در شکل نخ، دو روز- کار در خود جای می دهند. حال چقدر در کار تابیدن بدان اضافه می شود؟ فرض می کنیم که ارزش نیروی کار در هر روز ۳ شیلینگ باشد و این ۳ شیلینگ نمایانگر ۶ ساعت کار باشد. به علاوه فرض می کنیم که برای رسیدن ۱۰ پوند نخ ۶ ساعت کار به وسیله ی یک کارگر مورد نیاز باشد. در این صورت ۳ شیلینگ به توسط کار به محصول اضافه شده است، ارزش ۱۰ پوند نخ ۱۵ شیلینگ می باشد.

این پروسه خیلی ساده است، ولی منجر به ارزش اضافی نمی شود. و نه اینکه می تواند چنین کند، چرا که در تولید سرمایه داری کارها باین سادگی انجام نمی گیرد. «ما فرض کردیم که ارزش نیروی کار برای هر روز سه شیلینگ بوده، و این مبلغ نمایانگر ۶ ساعت کار باشد... اما اگر نصف روز- کار به منظور بقاء یک کارگر برای ۲۴ ساعت لازم باشد، هیچ دلیلی وجود ندارد تا مانع کار همان کارگر در تمام روز گردد. ارزش قابل مبادله ی نیروی کار، و ارزشی که می تواند تولید کند، دو کمیت کاملاً مختلف می باشند، و این فرق بود که سرمایه دار به هنگام سرمایه گذاری پولش در آن کالا، در نظر داشت. این که نیروی کار کیفیت تولید ارزش اضافی را دارا می باشد، شرط لازم (Conditio sine qua non) بود، از آنجائی که این نیرو به عنوان کار می بایست برای تولید ارزش به شکل سودمندی سرمایه گذاری شود. ولی

شیلینگ، واحد قدیم پول و معادل یک بیستم یک لیره انگلیسی می باشد.*

سرمایه دار ما به ماوراء آن نظر داشت، چیزی که نظرش را جلب کرد شرایط خاصی بود که تحت آنها، این نیروی کار منشاء ارزش قابل مبادله بوده و دارای ارزش قابل مبادله بیشتری از آنچه که در آن نهفته است باشد. این «خدمت» ویژه ای است که سرمایه دار از نیروی کار انتظار دارد و چنین انتظاری برطبق قانون ابدی مبادله کالاها می باشد. فروشنده ی نیروی کار، ارزش مبادله ی آن را بدست آورده و با ارزش سودمند آن متارکه می نماید. او قادر به تحصیل یکی، بدون از دست دادن دیگری نمی باشد. ارزش سودمند نیروی کار، و خود کار، همان اندازه، متعلق به فروشنده ی آن است که ارزش سودمند روغن فروخته شده به یک تاجر روغن تعلق دارد. سرمایه دار قیمت یک روز نیروی کار را پرداخته است و بنابر این استفاده از آن در طی روز، در طی یک روز کار، متعلق به اوست. یعنی شرایطی که تحت آنها ادامه بقای نیروی کار برای یک روز، هزینه ی نصف روز- کار را داشته باشد، اگر چه می توان این نیروی کار را همه ی روز بکار گرفت، آنگاه کاری که بواسطه ی استفاده از آن در یک روز بدست بیاید، دو برابر بیشتر از ارزش روزانه آن می باشد. این شرایط خوش شانسی ویژه ای برای خریدار می باشد ولی ابداً عمل بدی در حق فروشنده بحساب نمی آید.

« پس کارگر ۱۲ ساعت کار می کند و ۲۰ پوند نخ می ریسد که نمایانگر ۲۰ شیلینگ پنبه، ۴ شیلینگ دوک و غیره بوده، و هزینه ی کارش ۳ شیلینگ می باشد- در مجموع ۲۷ شیلینگ. اما اگر ۱۰ پوند پنبه ۶ ساعت کار ببرد ۲۰ پوند آن ۱۲ ساعت کار خواهد برد که برابر ۶ شیلینگ می شود. حال ۲۰ پوند نخ نمایانگر ۵ روز- کار است، یعنی ۴ روز به شکل پنبه و دوک و غیره و یک روز به شکل کار ریسندگی، بیان ۵ روز- کار به پول ۳۰ شیلینگ خواهد بود، در نتیجه قیمت ۲۰ پوند نخ کمافی السلبق ۳۰ شیلینگ است اما ارزش کل کالائی که در این پروسه سرمایه گذاری شده ۲۷ شیلینگ است. ارزش محصول به اندازه ۱/۹ به بالاتر از ارزش کالاهائی که در تولید سرمایه گذاری شده افزایش یافته است. بنابر این ۲۷ شیلینگ به

۳۰ شیلینگ تبدیل گردیده و ۳ شیلینگ ارزش اضافی تولید کرده است. این حیلۀ بالاخره موفق شده و پول تبدیل به سرمایه گردیده است.

«تمام شرایط مسأله برآورده شده اند و قوانین مبادله ی کالاها به هیچ وجه نقض نگردیده اند. معادل با معادل مبادله شده است. سرمایه دار به عنوان خریدار، هر کالائی اعم از پنبه، دوک، نیروی کار و غیره را به قیمتشان خریداری کرده است. بعد از آن همان کاری را انجام داده که هر خریدار کالا انجام می دهد. یعنی ارزش سودمند آنها را مصرف نموده است. پروسه ی مصرف نیروی کار و در عین حال پروسه ی تولید کالا، به تولید ۲۰ پوند نخ به ارزش ۳۰ شیلینگ منجر گردید. سرمایه دار به بازار بر می گردد و نخ را به قیمت ۳۰ شیلینگ می فروشد، نه پشیزی بیشتر و نه کمتر از ارزش آن، معذک ۳ شیلینگ بیشتر از آنچه در آن سرمایه گذاری کرده بود، بدست می آورد. تمام پروسه ی تبدیل پول به سرمایه، از حوزه گردش می گذرد و در ضمن از این محدوده نمی گذرد. یعنی به وسیله ی دخالت گردش، به علت اینکه خرید نیروی کار در بازار شرط واجب آن بود. و نه در محدوده ی گردش به علت اینکه این پروسه صرفاً منشاء پروسه تولید ارزش از ارزش است که در حوزه گردش انجام یافته است. و بنابراین (بهترین جهان ممکن، بهتر از این میسر نیست)

[PP. ۱۹۰، ۱۹۳-۱۹۵]

آقای مارکس با نشان دادن نحوه ای که توسط آن ارزش اضافی تولید می گردد، به تحلیل آن می پردازد. از آنچه قبلاً ذکر شد، آشکار است که فقط یک قسمت از سرمایه که در هر قرارداد تولیدی سرمایه گذاری می شود مستقیماً در تولید ارزش اضافی شرکت می کند و آن قسمتی از سرمایه است که به مصرف خریداری نیروی کار می رسد. فقط این بخش از سرمایه است که ارزش جدید تولید می کند. سرمایه یی که در ماشین آلات، مواد اولیه، زغال سنگ و غیره سرمایه گذاری می شود دوباره در ارزش محصول تولید شده (pro Tauto) پدیدار می گردد. این قسمت باقی می ماند و باز تولید می شود، ولی هیچ ارزش اضافه ای نمی تواند از آن ناشی شود. این

موضوع آقای مارکس را وادار به پیشنهاد یک تقسیم بندی جدیدی از سرمایه می نماید، سرمایه ی ثابت، آن قسمتی که صرفاً دوباره بدست می آید- یعنی قسمتی که در ماشین آلات، مواد اولیه و دیگر ابزار کار سرمایه گذاری شده است- و سرمایه ی متغیر، آن قسمتی که نه فقط باز تولید می شود، بلکه در عین حال منشاء بلاواسطه ارزش اضافی نیز می باشد- یعنی قسمتی که در خریداری نیروی کار یا در پرداخت دستمزدها سرمایه گذاری شده است. از اینجا روشن می گردد که هر چقدر سرمایه ثابت در تولید ارزش اضافی لازم باشد، معهذاً بطور مستقیم در آن دخالتی ندارد و به علاوه مقدار سرمایه ی ثابت سرمایه گذاری شده در هر دادوستد کوچکترین تأثیری در مقدار ارزش اضافی تولید شده در آن دادوستد را دارا نیست* . در نتیجه نباید در تعیین نرخ ارزش اضافی، سرمایه ثابت به حساب آورده شود. این نرخ فقط با مقایسه ی ارزش اضافی و سرمایه ای که مستقیماً در بوجود آوردن آن نقش دارد، یعنی سرمایه ی متغیر، می تواند تعیین گردد. بنابراین آقای مارکس نرخ ارزش اضافی را فقط با نسبت آن به سرمایه ی متغیر تعیین می کند: اگر قیمت روزانه ی کار ۳ شیلینگ باشد و ارزش اضافی که در هر روز بدست می آید نیز ۳ شیلینگ باشد، آنگاه نرخ ارزش اضافی را صد در صد می نامد. چه اشتباه غریبی ممکن است از تصویری که معمولاً صورت می گیرد، مینی بر اینکه سرمایه ی ثابت نقش فعالی را در تولید ارزش اضافی دارا می باشد، ناشی گردد- در مثالی از آقای ن- و- سنیور (N.W.Sonlor) نشان داده شده است « وقتی که آن پروفیسور آکسفورد، که برای تفحصات علمی و بلاغت دلیپذیر خود مشهور بود، در سال ۱۸۳۶ میلادی به شهر منچستر دعوت شد تا بجای تعلیم اقتصاد سیاسی در آکسفورد به تعلیم آن (از ریسندگان پنبه) در منچستر بپردازد» [P. ۲۲۴].

آقای مارکس زمان کاری را که در آن کارگر بهای نیروی کار خود را تولید می کند « کار لازم» نامیده و کار انجام شده در ماورای آن را که در طی آن ارزش اضافی

در اینجا باید توجه داشت که ارزش اضافی با سود یکی نیست.*

تولید می گردد، « کار اضافی» می نامد. مجموع کار لازم و کار اضافی یک «روز-کار» را می سازد.

در یک روز کار، زمان لازم برای کار لازم معین است ولی زمانی که صرف کار اضافی می گردد توسط هیچ قانون اقتصادی تعیین نشده است و در حدود معینی می تواند بیشتر و یا کمتر باشد. ولی هیچگاه این زمان نمی تواند صفر گردد. چرا که آنگاه انگیزه ی سرمایه دار برای استخدام کارگر از بین خواهد رفت. و نه اینکه به دلایل فیزیولوژیک (جسمانی) ، روز-کار می تواند به ۲۴ ساعت برسد. بین یک روز-کار ۶ ساعته و یک روز-کار ۲۴ ساعته مراحل میانی متعددی وجود دارد. قانون مبادله ی کالاها تقاضا می کند که ساعات کار روزانه از اندازه ای که با فرسایش طبیعی کارگر سازگار باشد تجاوز نکند. ولی این فرسایش طبیعی چیست؟ چند ساعت کار در روز با آن سازگار است؟ اینجا نظر سرمایه دار و کارگر بطور فاحشی متفاوت است و چون مرجع قدرت بالاتری وجود ندارد، مسأله با زور حل می شود. تاریخچه ی تعیین طول یک روز-کار همان تاریخچه ی مبارزه بر سر حدود یک روز-کار بین جمع سرمایه داران و جمع کارگران، ما بین دو طبقه ی سرمایه دار و کارگر می باشد.

« همانطور که قبلاً ذکر شد، کتاب سرمایه ارزش اضافی را اختراع نکرده است. در هر کجا که بخشی از جامعه امتیاز انحصاری ابزار تولید را در دست دارد، کارگران، بردگان، سرف ها و یا آنها که آزادند، می بایست مازاد بر کاری که برای امرار معاش خود بدان نیاز دارند، مقداری هم کار اضافی به منظور تولید وسائل معیشتی صاحب وسائل تولید انجام دهند. خواه او یکی از اشراف (اریستوکرات) آنتی باشد، خواه روحانی (تنوکرات) آتروسکان* شهروند رومی، بارون نرماندی، برده دار امریکانی، اشراف زاده ی روسی، زمین دار مدرن و یا یک سرمایه دار باشد» [P. ۲۳۵].

Etruscan: اهل Etnurla منطقه ای در شمال غربی ایتالیا *

در هر صورت روشن است که در هر شکلی از جامعه که در آن ارزش مصرفی محصول از ارزش مبادله ای آن بیشتر باشد، کار اضافی به وسیله ی نیازهای کمتر و یا بیشتر اجتماع محدود می گردد و تحت این شرایط الزاماً تمایلی به کار اضافی و صرفاً به خاطر خود آن وجود ندارد. « بنابراین مشاهده می کنیم که در عصر باستان، ارزش اضافی در شکل نهایی خود یعنی کار کردن تا حد مرگ، صرفاً به معادن طلا و نقره، جایی که ارزش مبادله ای در شکل وجودی مستقل خود، یعنی پول، تولید می شد، محدود می گردید. ولی در هر جا که یک ملت، که تولید آن به صورت ابتدائی ترین اشکال بردگی و یا سرواژ بوده و در قلب یک بازار جهانی که به وسیله ی تولید سرمایه داری احاطه شده است، پسر می برد. و بنابراین در جایی که فروش محصولات صادراتی مضمون اساسی فعالیت او را تشکیل می دهد- در آنجا به شهرت و حشیرگری برده داری یا سرواژ، بدنامی تمدن نمای کار طاقت فرسا نیز افزوده گشته است. بنابراین در ایالات جنوبی امریکا تا زمانی که تولید بطور عمده متوجه مصرف ضروری داخلی بود کار بردگان شکلی ملایم و پدر سالاری داشت. اما همین که صدور پنبه تبدیل به یکی از منافع مهم این ایالات گردید، اضافه کاری سیاهان (نگروها) و حتی در بعضی موارد از پا در آمدن آنان به دنبال فقط هفت سال کار، به عنصری (عاملی اساسی) در یک سیستم حساب شده و حسابگر تبدیل گردید.... همانند Corvee (بیگاری) سرف ها در شاهزاده نشین های دانوب» [۳۶-۲۳۵. PP]. در اینجا مقایسه با تولید سرمایه داری بسیار جالب است، چرا که در بیگاری، کار اضافی دارای شکلی واضح و مستقل می باشد.

« فرض کنید که یک روز- کار شامل ۶ ساعت کار لازم و ۶ ساعت کار اضافی باشد، آنگاه کارگر در هفته ۳۶ ساعت کار اضافه برای سرمایه دار انجام می دهد. مانند اینکه ۳ روز برای خود و ۳ روز برای سرمایه دار کار کند. اما این مسأله به یکباره قابل مشاهده نیست. کار اضافی و کار لازم کم و بیش با هم مخلوط شده اند. ممکن است این رابطه را اینطور بیان کرد که: در هر دقیقه کارگر ۳۰ ثانیه برای خود

کار می کند و ۳۰ ثانیه برای سرمایه دار. اما در رابطه با بیگاری سرف ها، این مسأله فرق می کند. این دو نوع کار در فضا از یکدیگر تفکیک گشته اند. مثلاً کاری را که یک دهقان روسی برای خود انجام می دهد روی زمین خودش است، و کاری را که برای اشراف زاده انجام می دهد در ملک اشراف زاده می باشد. دو قسمت کار او از هم جدا و مستقل هستند. کار اضافی به صورت بیگاری کاملاً از کار لازم جداست».

[P. ۲۳۶].

باید از نقل مثال های جالب بیشتری از تاریخ اجتماعی جدید شاهزاده نشین های دانوبی خودداری کنیم. آقای مارکس با استفاده از این مثال ها ثابت می کند که در آنجا اشراف زاده ها به یمن دخالت روس ها، در بدست آوردن کار اضافی کاملاً به زیرگی هر کارفرمای سرمایه دار می باشند. اما آنچه را که (مقررات سازمانی کار) *Organique reglement*، که ژنرال کیسلیف (Kisseleff) توسط آن تسلط نامحدود بر کار دهقانان را به اشراف زاده ها تقدیم نمود به بیان مثبت اظهار می دارد، تصویب نامه های کارخانه در انگلیس بزبان منفی آن را بیان می کنند. « این تصویب نامه ها با تمایل درونی سرمایه به استثمار نامحدود نیروی کار مخالفت می کنند. برای استفاده از این اصطلاح فرانسوی پژوهش می طلبیم، ولی معادلی در انگلیسی برای آن وجود ندارد. یعنی با اعمال زور و قدرت دولت حدودی برای طول یک روز- کار تعیین می نمایند، آن هم دولتی که به وسیله ی مالکان و سرمایه داران رهبری می شود. بدون اشاره به جنبش طبقه کارگر که هر روز ابعاد وسیع تری به خود می گرفت. این محدودیت کار در کارخانه به وسیله همان ضرورتی اعمال می گردید که (guano) گوانوی پرونی* را به مزارع انگلیسی می آورد. همان درنده خوئی و غارتگری که در یک مورد زمین را به نابودی می کشید، در مورد دیگر به ریشه ی حیات ملت حمله ور می شد. اپیدمی های متناوب در انگلیس هم به

* اهل پرو Peru

روشنی آلمان و فرانسه سخن می گفت: لزوم پائین آوردن دانمی معیار قد سربازان» [P. ۲۳۹].

برای اثبات تمایل سرمایه به بسط ساعات کار روزانه به ماورای حدود معقول آن، آقای مارکس به فور از گزارشات بازرسان کارخانه ها، کمیسیون استخدام کودکان، گزارشات درباره ی تندرستی عمومی و دیگر اسناد پارلمانی نقل قول می نماید و نتایج را بشرح زیر جمع بندی می کند:

«روز- کار چیست؟ مدت زمانی که می توان به سرمایه اجازه داد تا در طی آن از نیروی کار در ازای پرداخت بهای روزانه آن استفاده برد، چقدر است؟ تا چه حد ممکن است روز- کار را به ماوراء زمانی که برای باز تولید خود نیروی کار لازم می باشد، بسط داد؟ همانطور که مشاهده کردیم، سرمایه پاسخ می گوید: روز- کار ۲۴ ساعت تمام به حساب می آید، به جز آن چند ساعت استراحتی که بدون آن نیروی کار مطلقاً قادر به تجدید خدماتش نمی باشد. این یک واقعیت است که کارگر، در طی ساعات طولانی کار روزانه که به درازای یک عمر می ماند، چیزی به جز نیروی کار به حساب نمی آید و اینکه تمام اوقات قابل عرصه ی او زمان کار بوده و متعلق به سرمایه موجد ارزش می باشد... اما در این مسابقه سرسام آور و کورکورانه به دنبال کار اضافی، سرمایه نه فقط از لحاظ اخلاقی بلکه از لحاظ جسمانی نیز از حدود نهانی روز- کار تجاوز می کند... سرمایه اهمیتی برای مدت زندگی نیروی کار قائل نیست... و فرسایش و مرگ زودرس آن به دنبال می آورد. سرمایه در یک مدت زمان محدود، زمان کار را با پائین آوردن طول عمر کارگر افزایش می دهد [۶۵ - ۲۶۴ PP]

ولی آیا این امر مغایر با منافع سرمایه نیست؟ آیا سرمایه مجبور نیست که در درازمدت هزینه ی این فرسایش بیش از حد را جبران کند؟ ممکن است که از لحاظ نظری این چنین باشد. عملاً، تجارت سازمان یافته بردگان در داخل ایالات جنوبی امریکا از کار افتادن نیروی کار بردگان را در ۷ سال به صورت یک اصل اقتصادی

تأیید شده در آورده بود. سرمایه دار انگلیسی عملاً متکی به تأمین کارگر از مناطق روستائی می باشد « او در مقایسه با گنجایش سرمایه برای جذب نیروی کار شاهد یک جمعیت اضافی مداوم است. ولو اینکه این جمعیت اضافی از یک جریان مداوم از افراد زمین گیر و نسل های میرنده ای از انسان ها که بر دوش پیشینیان خود فشار آورده و قیل از بلوغ از بین می روند، تشکیل شده باشد، از طرف دیگر مطمئناً، تجربه به یک ناظر بی علاقه نشان خواهد داد که چگونه تولید سرمایه داری، که از لحاظ تاریخی می توان گفت بیش از یک روز از عمرش نمی گذرد، ریشه ی حیات قدرت ملی را مورد حمله قرار داده است، چگونه تباهی جمعیت کارگر صنعتی فقط توسط جذب مداوم عناصر کار کشاورزی به تعویق می افتد و چطور حتی این کارگران زراعی، علی رغم زندگی در هوای آزاد و انتخاب طبیعی که به ویژه تا آن حد در میانشان قدرتمند است رو به زوال گذارده اند. سرمایه، که دارای چنین انگیزه های مهمی برای انکار رنجی که طبقه کارگر در میان آن زندگی می کند، می باشد، در فعالیت های عملی خود به همان اندازه از نابودی نسل انسان و انهدام نهایی و حتمی جمعیت مضطرب است که از افتادن احتمالی زمین به درون خورشید. در هر کلاه برده داری بنام شرکت سهامی محدود، هر صاحب سهم می داند که دیر یا زود صاعقه ای ظنین خواهد افکند، ولی هر یک انتظار دارد که رعد و برق آن بر سر همسایه اش خواهد کوفت، و بعد از آن خود او وقت خواهد داشت که باران طلائی را جمع آوری کرده و بطور امنی انبارش کند. پس از من هر چه باداباد (A pros mols le delugo)، نعره جنگی هر سرمایه دار و هر کشور سرمایه داریست. بنابراین سرمایه به سلامتی و جان کارگران بی اعتناست، مگر اینکه جامعه و ادارش کند که به جز این عمل نماید و روی هم رفته این بی اعتنایی نسبت به کارگران بستگی به نیت فردی خوب یا بد یک سرمایه دار ندارد. رقابت آزاد، قوانین ذاتی تولید سرمایه داری را به شکل قوانین اجباری برونی بر هر فرد سرمایه دار تحمیل می کند» [۷۰-۷۱].

تعیین روز- کار متوسط نتیجه ی قرن ها مبارزه بین کارفرما و کارگر است. و مشاهده ی دو جریان مخالف در این مبارزه جالب می باشد در آغاز می بایستی که قوانین بخاطر هدف وجودی خود کارگران را به انجام ساعات بیشتری کار مجبور کنند، از اولین قانون کارگری (در ۲۳ ماه سوم سال ۱۳۴۹ به تقویم ادوآردین «Edwardian») تا قرن هیجدهم، طبقات حاکم هیچگاه موفق به اخذ مقدار کامل کار ممکن از کارگران نشدند، ولی با رواج ماشین بخار و ماشین آلات مدرن، ورق برگشت. رواج کار زنان و کودکان آنچنان به سرعت تمام محدودیت های سنتی ساعات کار روزانه را درهم شکست که قرن نوزدهم با یک سیستم زیاده کاری آغاز گشت که در تاریخ جهان بی سابقه بود. و این مسأله بود که از سال ۱۸۰۳ میلادی، قانونگذاران را مجبور به قائل شدن حدودی برای ساعات کار گرداند. آقای مارکس شرح جامعی از تاریخ تدوین قانون کارخانه در انگلیس تا قانون کارگاه ها در سال ۱۸۶۷ را بدست می دهد و از آن به شرح زیر نتیجه گیری می کند:

۱) در آغاز، ماشین آلات و ماشین بخار، در آن بخش هایی از صنعت که بکار گرفته می شوند باعث اضافه کاری می گردند، و بنابراین محدودیت های قانونی ابتدا در این بخش ها اجراء می گردند ولی سرانجام مشاهده می نمایم که این سیستم اضافه کاری تقریباً به تمام بخش ها نیز گسترش می یابد، حتی در جایی که هیچگونه ماشین آلاتی مورد استفاده قرار نگیرد و یا در جایی که ابتدائی ترین شیوه های تولید هنوز وجود داشته باشد. (از گزارش کمیسیون استخدام کودکان «vide»).

۲) با رواج کار زنان و کودکان در کارخانه ها، یک کارگر منفرد و آزاد قدرت مقاومت خود را در مقابل تجاوز سرمایه از دست می دهد و مجبور به تسلیم بدون قید و شرط می گردد. بنابراین مجبور به مقاومت جمعی می شود: مبارزه طبقه برعیله طبقه، مبارزه ی جمعی کارگران برعیله جمع سرمایه داران آغاز می گردد.

حال اگر نگاهی به عقب بیافکنیم، یعنی به زمانی که فرض بر این بود که کارگر «آزاد» و «مساوی»، قراردادی با سرمایه دار می بندد، مشاهده می نمایم که تحت

پروسه تولید، چیزهای زیادی بطور قابل ملاحظه تغییر کرده اند. آن قرارداد تا آنجا که به کارگر مربوط می شود یک قرارداد آزادانه نیست. مدت روزانه ای که در طی آن، او در فروش نیروی کار خود آزاد است، زمانی است که او در طی آن مجبور به فروش نیروی کار خود است. و فقط مخالفت کارگران به شکل توده ای آن است که قهراً تصویب یک قانون عمومی را، که آنها را از فروش خود و کودکانشان توسط یک قرارداد «آزادانه» به مرگ و بردگی ممانعت می نماید، حاصل می گرداند. « بجای فهرست گزافه وار حقوق غیرقابل واگذاری بشر، حال کارگر قانون اساسی (Magna Charta) منین مقررات کارخانه را در اختیار دارد.» [P. ۳۰۲].

حال باید نرخ ارزش اضافی و رابطه ی آن را با مقدار کل ارزش اضافی تولید شده تحلیل کنیم. در این بررسی، همانطور که قبلاً نیز چنین کردیم، فرض می نمایم که ارزش نیروی کار کمیته ثابت و تعیین شده باشد.

با این فرض، نرخ ارزش اضافی در عین حال مقداری را که سرمایه دار به توسط یک کارگر در زمان معینی بدست می آورد، تعیین می کند. اگر ارزش نیروی کار، ۳ شیلینگ در روز باشد و ۶ ساعت در روز را بنمایاند، و نرخ ارزش اضافی صددرصد باشد، آنگاه، ۳ شیلینگ سرمایه ی متغیر، در هر روز ۳ شیلینگ ارزش اضافی تولید می کند، یا اینکه کارگر هر روز ۶ ساعت کار اضافی انجام می دهد.

در حالی که سرمایه ی متغیر بیان پولی کل نیروی کاری است که بطور هم زمان به وسیله ی یک سرمایه دار بکار گرفته شده باشد، جمع کل ارزش اضافی که توسط نیروی کار تولید شده است به وسیله ضرب کردن این سرمایه ی متغیر در نرخ ارزش اضافی بدست می آید. به عبارت دیگر ارزش اضافی بتوسط نسبت میان شمار نیروهای کار که بطور هم زمان بکار گرفته شده اند و درجه ی استثمار کار تعیین می گردد. هر یک از این دو عامل ممکن است تغییر کنند، بطوری که کاهش در یکی از آنها ممکن است توسط ازدیاد در دیگری جبران شود. یک سرمایه ی متغیر که نیازمند استخدام ۱۰۰ کارگر با نرخ ارزش اضافی ۵۰ درصد می باشد (مثلاً ۳ ساعت

کار اضافه در روز) ارزش اضافی بیشتری نسبت به نصف آن سرمایه متغیر با استخدام ۵۰ کارگر و نرخ ارزش اضافی ۱۰۰ درصد (مثلاً ۶ ساعت کار اضافی در روز) تولید خواهد کرد. بنابراین تحت شرایط و حدود معین ممکن است عرضه کار تحت فرمان سرمایه، مستقل از عرضه ی واقعی کارگران گردد.

معدنک حد مطلق برای بالا بردن ارزش اضافی به وسیله بالا بردن نرخ وجود دارد. ارزش کار هر چقدر که باشد، خواه به وسیله ۲ ساعت خواه ۱۰ ساعت کار لازم نمایانده شود، ارزش کل کار انجام شده روز به روز به توسط هر کارگر، هرگز نمی تواند ارزشی را که نمایانگر ۲۴ ساعت کار باشد بیابد. به منظور بدست آوردن مقادیر مساوی ارزش اضافی، طولانی ساختن روز- کار فقط می تواند در این حدود جایگزین سرمایه ی متغیر گردد. از این به بعد این عاملی مهم برای تشریح پدیده های گوناگونی که از دو تمایل متضاد سرمایه ناشی می گردد، خواهد بود یعنی:

۱) کاهش تعداد کارگران استخدام شده، یا مقدار سرمایه ی متغیر.

۲) با این وجود تولید بالاترین مقدار ممکن کار اضافی.

از اینجا نتیجه می شود که: «اگر ارزش کار معین بوده و نرخ ارزش اضافی مساوی باشد، مقادیر ارزش اضافی تولید شده به وسیله ی دو سرمایه ی مختلف دارای نسبت مستقیم با مقادیر سرمایه ی متغیر نهفته در آنها می باشد... این قانون با تجارب بنا شده بر اساس «ظاهر» واقعیات تناقض مستقیم دارد. هر کسی می داند که یک ریسنده ی پنبه که با سرمایه ی ثابت نسبتاً بزرگ و سرمایه ی متغیر نسبتاً اندکی کار می کند، سهم سود کمتری از یک نانوای که سرمایه ی ثابت نسبتاً کوچک و سرمایه ی متغیر نسبتاً وسیعی به کار می اندازد، بدست نمی آورد. برای حل این تضاد آشکار به عناصر واسطه ی متعددی نیاز است، همانطور که با شروع از جبر مقدماتی رابطه های میانی متعددی برای فهمیدن اینکه صفر روی صفر (+) ممکن است عددی حقیقی را بیان کند، مورد نیاز می باشد.» [P. ۳۰۷].

برای یک کشور مشخص با روز- کار معین، ارزش اضافی فقط با زیاد کردن تعداد کارگران می تواند ارتقاء یابد، یعنی به وسیله ی افزایش جمعیت: این افزایش، حدّ ریاضی تولید ارزش اضافی توسط سرمایه جمعی آن کشور را تشکیل می دهد. از طرف دیگر هر گاه تعداد کارگران معین باشد، این حد به وسیله طولانی شدن امکان پذیر روز- کار تعیین می گردد. از اینجا به بعد خواهیم دید که این قانون فقط برای آن شکل ارزش اضافی که تا بحال تحلیل شده است اعتبار دارد.

در این مرحله از تحقیقمان مشاهده می کنیم که هر مبلغی از پول قابل تبدیل به سرمایه نیست، و اینکه یک حداقلی برای آن وجود دارد: یعنی هزینه ی یک واحد نیروی کار و ابزار کاری که برای بکار گرفتن آن لازم است. فرض کنید نرخ ارزش اضافی ۵۰ در صد باشد، سرمایه دار نخواست، احتیاج به استخدام دو کارگر دارد تا بتواند خود نیز همانند یک کارگر زندگی کند. ولی این امر مانع از این است که او چیزی بیاندوزد، و هدف تولید سرمایه داری صرفاً بقاء نیست بلکه عمدتاً ازدیاد ثروت نیز هست. « برای اینکه سرمایه دار دوبار بهتر از یک کارگر معمولی زندگی کند، و نصف ارزش اضافی تولید شده را به سرمایه تبدیل نماید. مجبور به استخدام ۸ کارگر می باشد. ممکن است که او نیز سهم کار خود را همراه کارگران انجام دهد ولی هنوز یک کارفرمای کوچک باقی می ماند، یعنی حد واسطی میان کارگر و سرمایه دار. حال درجه ی معینی از توسعه تولید سرمایه داری، سرمایه دار را به اختصاص تمام اوقاتی که او در طی آن به عنوان یک سرمایه دار، به عنوان تجسم فردی سرمایه، به کنترل و غارت کار مردمان و فروش محصولات آن می پردازد، ملزم مینماید، اتحادیه های محدود کننده ی قرون وسطی، به وسیله ی تعیین حداکثری بسیار اندک برای تعداد کارگرانی که هر کارفرما می توانست استخدام کند، سعی در جلوگیری از تبدیل کارفرمای کوچک به یک سرمایه دار داشتند. صاحب پول، یا کالا فقط هنگامی به یک سرمایه دار واقعی تبدیل می گردد که به منظور تولید، قادر به تأمین حداقلی که بسیار بیشتر از حداکثر قرون وسطانی مزبور است باشد. و در اینجا

نیز همانند علوم طبیعی، صحت قانونی که توسط هگل کشف شد، در این که تغییرات صرفاً کمی در یک نقطه ی خاص دلالت بر تفاوتی کیفی دارند، اثبات می گردد.» [P. ۳۰۸ - ۰۹] مقدار حداقل ارزش مورد نیاز برای تبدیل یک صاحب پول یا کالا به یک سرمایه دار، در مراحل مختلف توسعه سرمایه داری متفاوت است، و برای مرحله معینی از توسعه، برای شعب مختلف صنعت، تغییر می کند.

طی پروسه ی تولید که در بالا بطور مفصل ذکر شد، رابطه ی سرمایه دار و کارگر بطور قابل ملاحظه ای تغییر یافته است. «اولاً، سرمایه دار به حاکم بر کار تبدیل شده است، یعنی حاکم بر خود کارگر. سرمایه دار، یعنی تجسم فردی سرمایه، مواظب است که کارگر کار خود را بطور منظم، با دقت و با شدت لازم انجام دهد. گذشته از این، سرمایه به یک رابطه ی اجباری تبدیل شده است که طبقه ی کارگر را مجبور به انجام کاری بیشتر از آنچه به وسیله ی محدوده ی کوچک نیازمندی های آنها تعیین می گردد، می نماید. و به عنوان تولید کننده ی صنعت دیگران و باج گیر کار اضافی و استثمارگر نیروی کار، سرمایه در اثرژی، بی پروائی و کارانی از همه ی نظام های تولیدی گذشته بسیار پیشی می گیرد، اگر چه آن نظام ها بر پایه کار اجباری مستقیم بنا شده بودند.

در آغاز، سرمایه حاکمیت بر کار را تحت آن شرایط فنی (تکنیکی) به عهده می گیرد که از لحاظ تاریخی استقرار یافته است. بنابراین، الزاماً شیوه ی تولید را عوض نمی کند. تولید ارزش اضافی، بطوری که تاکنون تحلیل شده است، یعنی صرفاً به توسط طولانی کردن روز کار، مستقل از هرگونه تغییری در خود شیوه ی تولید به نظر می آید. سرمایه به همان اندازه در حرفه ی نانوائی اولیه کارانی داشت که در نخ ریسی مدرن.

«در پروسه ی تولید که صرفاً به عنوان پروسه ی کار در نظر گرفته شد، رابطه بین کارگر و وسائل تولیدش همانند رابطه ی کار و سرمایه نمی باشد، بلکه به صورت رابطه ی کار و صرفاً وسائل و مواد اولیه ی فعالیت تولیدی است. برای مثال

در یک دباغ خانه، دباغ، پوست ها را به عنوان یک موضوع صرف کار دباغی می کند. این سرمایه دار نیست که او پوستش را دباغی می کند. ولی به محض اینکه پروسه ی تولید را به عنوان پروسه ی بوجود آوردن ارزش اضافی بنگریم، موضوع فرق می کند. ابزار تولید ناگهان به ابزار جذب کار انسان های دیگر تبدیل می شوند. این دیگر کارگر نیست که وسائل تولید را بکار می گیرد، بلکه ابزار تولید است که کارگران را به استخدام خود در می آورد. این کارگر نیست که آنها را به عنوان عناصر مادی فعالیت تولیدی خویش به مصرف می رسند، این آنها هستند که او را به عنوان خمیر مایه ی پروسه ی حیات خود مصرف می نمایند؛ و پروسه ی حیات سرمایه چیزی را به جز حرکت پیش رونده اش به عنوان تولید ارزش به وسیله ی ارزش شامل نمی گردد. کوره ها و کارگاه ها که مجبور به بیکار ماندن در شب هستند و کاری حذب نمی کنند. ضروری خالص برای سرمایه دار بشمار می روند. بنابراین کوره ها و کارگاه ها عنوانی را تحت «کار شبانه ی کارگران کمی» بخود اختصاص می دهند [از گزارش کمیسیون استخدام کودکان، گزارش چهارم، سال ۱۸۶۵ میلادی- صفحه ۷۹ تا ۸۵]. تغییر صرف پول به وسائل تولید، این وسائل را به عناوینی قانونی و اجباری حاکم بر کار انسان های دیگر و ارزش اضافی، تبدیل می کند» [PP. ۳۰۹-۱۰].

اما شکل دیگری از ارزش اضافی نیز وجود دارد. هنگامی که سرمایه دار به حد نهایی ساعات کار روزانه می رسد راه دیگری برای افزایش ارزش اضافی برای او باقی می ماند. یعنی به وسیله افزایش بهره وری کار و در نتیجه کاهش بهای کار و بنابراین کوتاه کردن زمان کار لازم، این شکل ارزش اضافی در مقاله ی دیگری بررسی خواهد شد.

ساموئل مور*

* برای اینکه امکان انتشار این مقاله در انگلستان باشد، مور، دوست انگلس این مقاله را

خلاصه‌ای از سرمایه‌ی کارل مارکس

سرمایه

جلد اول. کتاب اول
روند تولید سرمایه داری

بخش اول

کالا و پول

۱. کالا، آنطور که هست

ثروت جوامعی که تولید سرمایه داری در آنها حکمفرما می باشد عبارت از کالا است. کالا چیزی است که دارای ارزش مصرفی می باشد؛ ارزش مصرفی در تمام اشکال جامعه وجود دارد، اما در جامعه سرمایه داری علاوه بر آن، ارزش مصرفی منبع تأمین کننده ارزش مبادله است.

ارزش مبادله عامل قابل مقایسه سومی (tertium Comparationis) را دربر دارد که به وسیله آن سنجیده می شود: کار، ماده اجتماعی مشترک ارزش های قابل مبادله، یا اگر بخواهیم دقیق تر باشیم، زمان کار اجتماعاً لازم مدفون شده در آنها.

درست همانطور که یک کالا چیزی دو وجهی است: یعنی ارزش مصرفی و ارزش مبادله، بر همین منوال کاری که در آن ذخیره گردیده به دو صورت معین می شود: از یک جهت، به صورت فعالیت تولیدی مشخص، کار بافندگی، کار خیاطی و غیره. یا کار مفید؛ از جهت دیگر به صورت مصرف ساده نیروی کار انسانی، کار (عمومی) مطلق مترکم شده. اولی ارزش مصرفی را بوجود می آورد و دومی ارزش مبادله را؛ تنها دومی است که از لحاظ مقداری قابل مقایسه است (تفاوت بین کارهای ماهرانه و غیرماهرانه، ساده و مرکب، این امر را مسجل می گرداند).

از این رو ماده متشکله ارزش مبادله کار مطلق است و مقدار آن، مدت زمان کار مطلق، حال برای اینکه به شکل ارزش مبادله توجه کنیم.

(۱) y کالای ب = x کالای الف؛ ارزش یک کالا در برابر ارزش مصرفی کالای دیگر ارزش نسبی آن است. عبارت تساوی دو کالا، صورت ساده ارزش نسبی است. در معادله بالای y کالای ب همان معادل است. در آن x کالای الف ارزش خود را متمایز از شکل طبیعی خویش (شکل طبیعی کالا) بدست می آورد، در حالیکه y کالای ب در همان زمان قابلیت مبادله مستقیم را حتی در شکل طبیعی خودش کسب می نماید. ارزش مبادله یک کالا به وسیله روابط مشخص تاریخی بر ارزش مصرفی آن نقش می بندد. از اینرو، کالا نمی تواند ارزش مبادله خود را با ارزش مصرفی خودش معین سازد، بلکه فقط آنرا در ارزش مصرفی کالای دیگری بیان می کند. تنها در معادل قرار دادن دو محصول واقعی کار است که خاصیت کار واقعی مترکم شده در آن دو به عنوان کار مطلق انسانی متجلی می گردد، یعنی نمی توان به عنوان تنها شکل تجسم کار مطلق، یک کالا را به کار واقعی مترکم یافته در خودش نسبت داد، بلکه به همین طریق ممکن است به کار واقعی مترکم شده در کالاهای نوع دیگر نسبت داده شود. معادله y کالای ب = x کالای الف لزوماً بر این امر دلالت می کند که x کالای الف همچنین می تواند با ارزش مصرفی کالاهای دیگری نیز بیان شود، بنابراین:

(۲) x کالای الف = y کالای ب = z کالای ج = v کالای د = u کالای ه = غیره و غیره. این صورت بسط داده شده فرم نسبی ارزش است. در اینجا x کالای الف دیگر به هیچوجه به یک کالای قابل مبادله اشاره نمی کند. بلکه به همه آن کالاها به عنوان تنها شکل های مجسم و محسوس کاری که در آن عرضه شده رجوع می نماید. اما عکس ساده قضایای فوق منجر می شود به

(۳) صورت دوم و معکوس ارزش نسبی:

$$x \text{ کالای الف} = y \text{ کالای ب}$$

$$x \text{ کالای الف} = v \text{ کالای ج}$$

$$x \text{ کالای الف} = u \text{ کالای د}$$

x کالای الف = t کالای ه

و غیره و غیره

در اینجا به کالاها صورت عمومی نسبی ارزش* داده شده که در آن همه کالاها از ارزش مصرفی خود مجزا گردیده و معادل x کالای الف به عنوان تجسم مادی کار مطلق قرار گرفته اند؛ x کالای الف شکل عام معادل برای تمام کالاهای دیگر است؛ این کالا، معادل عمومی آنهاست؛ کاری که در آن صورت مادی بخود گرفته نمایشگر تجلی کار مطلق، یعنی کار به مفهوم کلی در خود آن است. حال به هر صورت.

(۴) هر کدام از کالاهای مجموعه بالا می تواند نقش معادل عمومی را ایفا نماید، اما در یک زمان مشخص فقط یکی از آنها می تواند چنین نقشی داشته باشد، چرا که اگر تمام کالاها معادل عمومی بودند، هر یک از آنها به نوبه خود دیگران را از اجرای چنین نقشی معاف می داشت. از لحاظ منطقی شکل (۳) به وسیله x کالای الف فراهم نگردیده، بلکه به وسیله کالاهای دیگر صورت یافته است. لذا یک کالای مشخص بایستی برای مدتی نقش معادل را ایفا کند. در یک زمان دیگر ممکن است این کالا جای خود را به کالای دیگری بدهد. و تنها از این طریق است که یک کالا، کاملاً تبدیل به کالا می شود. این کالای به خصوص که با شکل طبیعی خودش به عنوان معادل عمومی شناخته می شود، پول است.

مشکلی که در رابطه با کالا وجود دارد این است که، همانند تمام مقولات شیوه تولید سرمایه داری، کالا در واقع نمایانگر روابطی فردی تحت یک پوشش مادی است. تولیدکنندگان کارهای متفاوت خود را به عنوان کار عمومی انسانی، به وسیله ربط دادن محصولات شان با یکدیگر به عنوان کالاها، مربوط می سازند. آنها نمی توانند بدون واسطه قراردادن اشیاء از عهده این کار برآیند. بنابر این رابطه اشخاص به صورت رابطه اشیاء ظاهر می گردد.

*"general relative form of value"

برای جامعه ای که تولید کالائی بر آن حکفرماست، مسیحیت، به ویژه پروتستانیسیم، مذهب مناسب است.

۲. پروسه مبادله کالا

در جریان مبادله است که یک کالا خود را به عنوان کالا تثبیت می نماید. صاحبان دو کالای مختلف بایستی مایل باشند تا کالاهایشان را مبادله کنند و بنابراین می باید یکدیگر را به عنوان مالک بشناسند. این رابطه قانونی، که شکل ظاهری آن قرارداد نام دارد، تنها رابطه ای از خواست ها و تمایلات است که رابطه اقتصادی را منعکس می نماید. محتوای آن به وسیله خود رابطه اقتصادی معین می گردد. ([۸۴] P. ۴۵).

یک کالا برای کسی که مالک آن نیست به مفهوم یک ارزش مصرفی است، و برای مالک آن مفهوم ارزش غیرمصرفی دارد. از اینجا نیاز به مبادله به وجود می آید. اما هر صاحب کالائی، تا آنجا که مبادله یک پروسه فردی را طی می کند، مایل است آن ارزش های مصرفی به خصوصی را در مبادله به دست آورد که به آنها نیازمند است. از طرف دیگر، او می خواهد که کالایش به عنوان یک شینی دارای ارزش شناخته شود، یعنی در مقابل هر کالائی، حال چه کالایش برای یک صاحب کالای دیگر دارای ارزش مصرفی باشد، چه نباشد. در این حد، مبادله برای او یک پروسه بطور کلی اجتماعی است. اما، یک پروسه واحد نمی تواند در یک زمان برای تمام صاحبان کالا، هم فردی و هم بطور کلی اجتماعی باشد. هر صاحب کالائی، کالای خودش را به عنوان یک معادل عمومی در نظر می گیرد، در حالیکه تمام کالاهای دیگر معادله های ویژه (غیرعمومی) بسیاری در برابر آن می باشند. از آنجا که تمام صاحبان کالا به یک طریق عمل می نمایند، هیچ کالائی معادل عمومی قرار نمی گیرد، و از اینرو هیچ کالائی صورت عمومی نسبی ارزش، که در آن کالاها به عنوان ارزش، معادل قرار گرفته و به عنوان مقادیری از ارزش مقایسه می شوند، به خود نمی گیرد. بنابراین

آنها دیگر به هیچوجه به عنوان کالا در مقابل یکدیگر قرار نمی گیرند، بلکه تنها به صورت محصولات روبرو می شوند. (P. ۴۷ [۸۶])

کالاها تنها به وسیله مقایسه با یک کالای معادل عمومی است که می توانند به عنوان ارزش و از اینرو کالا، با یکدیگر مربوط شوند. اما فقط عملکرد اجتماعی است که قادر می باشد یک کالای به خصوص را معادل عمومی- یا پول، قرار دهد.

تضاد پا بر جایی که در یک کالا به عنوان وحدت بی واسطه ارزش مصرفی و ارزش مبادله، و به عنوان محصول کار مفید فردی... و تجسم اجتماعی بلاواسطه کار مطلق انسانی وجود دارد، آرام نخواهد گرفت تا وقتی که این تضاد به تبدیل کالا، به کالا و پول منجر گردد. (P. ۴۸ [۸۷]).

از آنجا که تمام کالاها، تنها معادل های ویژه پول می باشند، و پول معادل عمومی آنهاست، همگی به عنوان کالاهای ویژه به کالای عمومی یعنی پول نسبت داده می شوند. (P. ۵۱ [۸۹])

پروسه مبادله، به کالایی که تبدیل به پول می شود، نه ارزش کالا را، بلکه شکل ارزشی آن را می بخشد. (P. ۵۱ [۹۰])

خرافه پرستی (Fetishism = اعتقاد به نیروی ماوراء الطبیعه اشياء) می گوید: به نظر نمی رسد که یک کالا تنها به این علت به عنوان پول شناخته می شود که دیگر کالاها ارزش خود را به وسیله آن بیان می کنند، بلکه برعکس، به نظر می رسد که آنها ارزش خود را به این علت با این کالا بیان می کنند پول است.

۳. پول، یا گردش کالاها

الف. معیار ارزش ها

(با فرض طلا = پول)

پول، به عنوان معیار ارزش، شکل ضروری مجسم و محسوس معیار ارزش، پایدار در کالاها یعنی زمان کار لازم است. بیان ساده نسبی ارزش کالاها در پول، y پول = x کالای الف، قیمت آن کالاهاست. (P. ۵۵ [۹۵]).

قیمت یک کالا، یعنی شکل پولی آن، در پولی تصویری بیان می شود؛ از اینرو پول تنها بطور ایده آل معیار ارزش هاست. (P. ۵۷ [۹۵]).

همین که تبدیل ارزش به قیمت صورت گرفت، از لحاظ فنی، گسترش بیشتر مفهوم معیار ارزش ها به معیار قیمت ضرورت می یابد، یعنی، یک مقدار طلا ثابت فرض شده که به وسیله آن مقادیر مختلف طلا سنجیده می شود. این کاملاً با معیار ارزش ها، که خودش به ارزش طلا بستگی دارد متفاوت است، در حالیکه ارزش طلا برای معیار قیمت ها فاقد اهمیت است. (P. ۵۹ [۹۷-۹۸]).

همین که قیمت ها با واژه های محاسباتی طلا بیان شدند، پول به عنوان پول محاسباتی عمل می نماید.

هر گاه قیمت، به عنوان نمایشگر مقدار ارزش یک کالا، بیان کننده نسبت مبادله آن با پول باشد، عکس این قضیه نتیجه نمی گردد که شاخص نسبت مبادله این کالا، با پول، لزوماً بیانگر مقدار ارزش آن باشد. فرض کنید که موقعیت هائی فروش یک کالا را بالاتر یا پایین تر از ارزش آن ممکن ساخته و یا باعث می شود، این قیمت های فروش با ارزش کالا تطبیق نمی کند، معهداً اینها قیمت های کالا هستند؛ زیرا که آنها (۱) شکل ارزشی کالا، یعنی پول می باشند و (۲) بیان کننده نسبت مبادله کالا با پول هستند.

بنابراین، احتمال عدم تطابق مقداری بین قیمت و مقدار ارزش در خود شکل قیمت ارائه می شود. این امر به هیچوجه نقیصه این شکل نیست، بلکه برعکس آن را به عنوان شکل کاملاً مناسب یک شیوه تولیدی که در آن مقررات تنها قادر است خود را به عنوان «قانون کورکورانه میاتگین بی نظمی ها» تحمیل نماید، معین می سازد. معهداً، شکل قیمت هم ممکن است یک تضاد کیفی را در خود بپروراند، بطوری که

روی هم رفته دیگر قیمت بیان کننده ارزش نباشد... وجدان، شرف، و غیره می توانند... به وسیله قیمت شان شکل کالا به خود بگیرند. (P. ۶۱ [۱۰۲])
سنجش ارزش ها به وسیله پول، یعنی در شکل قیمت، دربر دارنده ضرورت بیگانگی (از ارزش واقعی) است، و قیمت گذاری ایده آل، بناچار قیمت گذاری واقعی (عملی) را به دنبال خواهد داشت. و این است گردش کالا.

ب. وسیله گردش

۱) دگردیسی کالاها

شکل ساده: C-M-C. محتوای مادی (جنسی) آن C-C. ارزش مبادله مورد واگذاری قرار می گیرد و ارزش مصرفی تصاحب می شود.
آلفا a مرحله اول: C-M = فروش، که برای این امر دو نفر لازم است، از این رو احتمال عدم موفقیت وجود دارد، یعنی فروش پائین تر از ارزش کالا، یا اگر ارزش اجتماعی کالا تغییر کند، حتی فروش پائین تر از هزینه تولید. «تقسیم کار، محصول کار را به کالا تبدیل می کند، و بدین وسیله تبدیل آن را در مرحله بالاتر به پول ضروری می سازد.» در همان حال این امر تحقق این استحال را هم کاملاً تصادفی می نمایاند. (P. ۶۷ [۱۰۸])
اما، اگر پدیده را در شکل خالص آن مورد توجه قرار دهیم، C-M این پیش فرض را در خود دارد که دارنده پول (مگر اینکه یک تولید کننده طلا باشد)، پول خود را قبلاً از طریق مبادله با کالاهای دیگری بدست آورده؛ لذا این جریان برای خریدار تنها عکس قضیه یعنی M-C نیست، بلکه دارای این پیش فرض است که او (خریدار) یک فروش قبلی انجام داده، و چیزهایی از این قبیل، بطوری که ما با رشته بی پایانی از فروش و خرید مواجه هستیم.
بتا β، همین موضوع در مرحله دوم اتفاق می افتد، M-C، یعنی خرید، که در عین حال برای طرف دیگر مبادله یک فروش است.

گاما γ ، از این رو تمام پروسه گردش از خرید و فروش است. یعنی گردش کالا. این امر بکلی با مبادله مستقیم محصولات تفاوت دارد؛ اولاً، محدودیت های فردی و محلی مبادله مستقیم محصولات درهم شکسته شده و متابولیسم* کار انسانی ممکن گشته است، ثانیاً، در اینجا از قبل مشخص می گردد که سرتاسر پروسه بر مناسبات اجتماعی متکی است که دارای رشد خودبخودی بوده و مستقل از عوامل فردی می باشد. (P. ۷۲ [۱۱۲]) مبادله ساده در یک عملکرد مشخص مبادله ملغی شده است، یعنی جائیکه هر یک از طرفین ارزش غیرمصرفی را بخاطر ارزش مصرفی به مبادله می گذارد؛ و گردش کالا بطور نامحدود ادامه می یابد. (P. ۷۳ [۱۱۲])

نظریه جزمی (دگم) اقتصادی نادرست می گوید: گردش کالا، الزاماً تعادل خرید و فروش را در دارد، بدلیل اینکه هر خریدی، همچنین یک فروش نیز هست و بالعکس- مثل این است که بگوئیم هر فروشنده ای خریدارش را هم با خود به بازار می آورد. (۱) خرید و فروش از یک طرف عمل یکسان دو شخص است که در قطب های مخالف یکدیگر قرار گرفته اند (قطب های دو انتهای محور یک کره می باشند)؛ از طرف دیگر، آنها دو قطب مخالف عملکردهای یک شخص واحدند. لذا مشخصه خرید و فروش حکم می کند تا وقتی که کالا به فروش نرسیده، بدون استفاده باقی بماند، و همینطور هم هست که این حالت می تواند عملاً به وقوع بپیوندد.

(۲) C-M یک پروسه فرعی (جزئی)، و به طریق مشابه یک پروسه مستقل می باشد و متضمن این امر است که، دریافت کننده پول می تواند موقعی را که در آن هنگام پول خود را مجدداً به کالا تبدیل می کند، انتخاب نماید. او می تواند منتظر بماند. وحدت درونی پروسه های مستقل C-M و M-C، دقیقاً به دلیل استقلال این پروسه ها، در تفاوت های ظاهری آنان جریان می یابد؛ و هنگامیکه این پروسه های وابسته به درجه معینی از استقلال می رسند. وحدت آنان خود را در یک بحران

سوخت و ساز، تحولات بدن موجود زنده برای حفظ حیات *

آشکار می سازد. از اینرو امکان پذیری این امر (بحران) در اینجا از قبل ارائه گردیده است.

در حالیکه پول در گردش کالاها نقش واسطه را ایفا می کند، وسیله گردش است.

۲) جریان پول

پول وسیله ای است که با کمک آن هر کالای واحدی وارد جریان گردش می شود و از آن خارج می گردد؛ خود آن همیشه در جریان باقی می ماند. بنابراین، اگر چه گردش پول تنها بیان گردش کالاهاست، بنظر می رسد که گردش کالاها نتیجه گردش پول می باشد. از آنجا که پول همیشه در مدار گردش باقی می ماند، این سنوالم مطرح می گردد که: چه مقدار پول در میدان گردش وجود دارد؟

مقدار پول در گردش به وسیله مجموع قیمت کالاها (با ارزش پول ثابت)، و این یک (مجموع قیمت کالاها) به وسیله مقدار کالاهای در گردش معین می گردد. با فرض اینکه مقدار کالاها معین باشد، مقدار پول در گردش با نوسانات قیمت کالاها تغییر می کند. حال، از آنجائیکه یک سکه واحد در یک مدت معین همیشه به طور پی در پی واسطه تعدادی از معاملات قرار می گیرد، برای یک مدت زمان مشخص خواهیم داشت:

$$\text{مقدار پولی که بعنوان وسیله گردش عمل می کند (P.۸۰[۱۲۰])} = \text{مجموع قیمت کالاها} \times \text{تعداد گردش‌هایی که برای یک واحد پول اتفاق افتاده}$$

از این رو هر گاه پول کاغذی در جریان یک گردش اشباع شده (Circulation Saturated) قرار گیرد، می تواند به جای طلا مورد استفاده واقع شود. از آنجا که جریان پول تنها پروسه گردش کالا را منعکس می نماید، سرعت گردش آن بازتابی از تغییر شکل کالاها، و سکون آن جدائی خرید از فروش و توقف

متابولیسم اجتماعی است. منشاء این توقف البته نمی تواند از خود جریان گردش که تنها پدیده را به نمایش می گذارد، مشاهده گردد. اشخاص ابله این پدیده را به کمبود مقدار کافی از وسیله گردش نسبت می دهند. (P. ۸۱ [۱۲۱])

بنابراین:

- (۱) هر گاه قیمت کالاها ثابت بماند، مقدار پول در گردش با ازدیاد مقدار کالاها در گردش و یا کندی گردش پول، بالا می رود؛ و در حالت عکس پائین می افتد.
- (۲) با بالا رفتن عمومی قیمت کالاها، مقدار پول در گردش، بشرط آنکه مقدار کالاها کاهش یافته و یا سرعت گردش به همان نسبت افزایش یابد، ثابت می ماند.
- (۳) با پائین آمدن عمومی قیمت کالاها، عکس قضیه (۲) صادق است. بطور کلی، حد متوسط تقریباً ثابتی وجود دارد که انحرافات قابل ملاحظه ای نسبت به آن رخ می دهد. این انحرافات بطور تقریبی، منحصرأ از نتایج بحران ها می باشند.

۳) سکه، سمبل ارزش

معیار قیمت ها به وسیله دولت تثبیت می گردد، همانطور که نامگذاری مقدار معینی طلا- یعنی سکه، و ضرب سکه به وسیله او انجام می گیرد. در بازار جهانی مجدداً لباس های ملی در آورده می شود (در اینجا حق الضرب فاقد اهمیت است)، بطوری که سکه و شمش تنها از لحاظ شکل تفاوت می کنند. اما سکه (طلا) در جریان گردش سائیده می شود؛ طلا به عنوان وسیله گردش با طلا به عنوان معیار قیمت ها تفاوت دارد. سکه بیشتر و بیشتر به عنوان سمبلی از محتوای رسمی آن قرار می گیرد. در اینجا امکان بالقوه تعویض پول فلزی (طلا) با پلاک ها و سمبل های فلزی ارائه گردیده است. از اینرو:

- (۱) ضرب محدود سکه های مس و نقره، که از استقرار همیشگی آنها به جای پول طلای واقعی بدین وسیله جلوگیری می شود که معامله با این سکه ها تا مبلغ معینی محدود می گردد. مقدار فلز موجود در آنها بطور کاملاً اختیاری به وسیله قانون

معین می گردد، و از این رو عملکرد آنها به عنوان مسکوک، مستقل از ارزش شان قرار می گیرد. لذا قدم بعدی به سوی سمبرل های کاملاً بدون ارزش امکان پذیر می گردد:

(۲) پول کاغذی، یعنی پول کاغذی که به وسیله دولت منتشر شده و گردش آن اجباری است. (در اینجا هنوز از پول اعتباری بحث نمی کنیم.) تا آنجا که این پول کاغذی عملاً بجای پول طلا گردش می کند، قوانین گردش پول شامل آن می گردد. تنها نسبتی که پول کاغذی جایگزین طلا می شود، می تواند موضوع یک قانون ویژه قرار گیرد، که این قانون عبارت از این است که نشر پول کاغذی باید به اندازه ای محدود گردد که مقدار طلای جایگزین شده به وسیله آن عملاً می بایست در گردش باشد. درجه اشباع گردش نوسان می نماید. ولی در همه جا تجربه مقدار حداقلی را مشخص می سازد که هیچوقت پائین تر از آن قرار نمی گیرد. به اندازه این حداقل می توان پول منتشر نمود. هر گاه بیشتر از این حداقل نشر یابد، به محض اینکه درجه اشباع تا حداقل آن پائین بیاید. بخشی از پول ها شناور می شود. در آن حالت مقدار کل پول کاغذی موجود در دنیای کالا، هنوز فقط جایگزین آن مقدار طلا می گردد که به وسیله قوانین پا بر جای همین دنیا تعیین می شود. و بنابراین فقط قابل جایگزینی هست* . پس هر گاه مقدار پول کاغذی جایگزین شده دو برابر مقدار طلای قابل جذب گردد، هر قطعه پول کاغذی به نیمی از ارزش اسمی خود مستهلک می شود. درست مثل اینکه طلا در عملکرد خود به عنوان معیار قیمت ها، دچار تغییر ارزش شده باشد.

(P. ۸۹ [۱۲۸])

* یعنی مقدار طلای لازم که به عنوان وسیله گردش عمل کند. (م)

ج. پول

(۱) احتکار

با پیدایش اولیه گردش کالا، نیاز و تمایل شهوت آلود به چنگ آوردن محصول C-M یعنی پول ظاهر می گردد. صرفاً از نظر موضوع دگرگونی ماده، این تغییر شکل نقطه پایانی در خود است. پول در یک اندوخته، بیجان شده و گردش اش متوقف می گردد؛ فروشنده کالا تبدیل به محتکر پول می شود. (P. ۹۱ [۱۳۰])

این شکل دقیقاً در ابتدای گردش کالا حکمفرما بود. مثلاً در آسیا. با توسعه بیشتر گردش کالائی، هر تولید کننده کالا می بایستی برای خود the nexus rerum، وثیقه اجتماعی- یا پول را تأمین نماید. بنابراین، اندوخته ها در همه جا انباشته می شوند. توسعه گردش کالائی قدرت پول را افزایش می دهد، یعنی شکل مطلقاً اجتماعی ثروت که همیشه برای مصرف آماده است. (P. ۹۲ [۱۳۱]) میل به احتکار طبیعتاً مرزی نمی شناسد. از نظر کیفی، یا نسبت به شکل آن، پول فاقد محدودیت است، پول یعنی نمایشگر عمومی ثروت مادی، زیرا که پول مستقیماً قابل تبدیل به هر کالائی است. اما از نظر کمی، هر مجموعه واقعی از پول محدود است، و بنابراین به عنوان یک وسیله خرید تنها دارای اثر محدودی است. این تضاد همیشه محتکر را دوباره و دوباره به کار سیزیف* مانند (بیهوده) انباشت می راند.

به علاوه، انباشت طلا و نقره به صورت ورقه، هم بازار تازه ای برای این فلزات بوجود می آورد و هم یک منبع پنهان پول ایجاد می کند.

* سیزیف: پادشاه خسیس و مکار «گرننت». فرزند «اولیوس» که در عالم اسفل محکوم به غلتاندن سنگ بزرگی به بالای کوه بوده در حالیکه سنگ مزبور دوباره غلتیده و به دامنه کوه می افتاد و او می بایستی عمل خود را تکرار کند. (م)

احتکار به عنوان کالای برای تغذیه و زهکشی پول در گردش و همراه با نوسانات مداوم درجه اشباع گردش عمل می کند. ([۱۳۴] P. ۹۵)

(۲) وسیله پرداخت

با توسعه گردش کالای شرایط نوینی ظاهر می گردد: بیگانگی یک کالا از تجسم قیمت آن بتدریج شکل می گیرد. کالاها به مدت زمان های متفاوتی برای تولیدشان نیازمندند؛ آنها در فصل های مختلفی تولید می شوند، برخی از آنها بایستی به بازارهای دوری فرستاده شوند و غیره. از اینرو ممکن است شخص A قبل از اینکه خریدار B قادر به پرداخت گردد، فروشنده باشد. عمل، شرایط پرداخت را به این طریق تنظیم می کند: A یک اعتبار دهنده می شود، B یک مدیون، و پول به عنوان وسیله پرداخت تعیین می گردد. بنابراین رابطه اعتبار دهنده و مدیون از قبل خصومت آمیز می شود. (این امر می تواند مستقل از گردش کالای هم اتفاق بیفتد، برای مثال، در دوران قدیم و قرون وسطی.) ([۱۳۵] P. ۹۷)

در این رابطه، پول با این عنوان ها عمل می کند:

(۱) به عنوان معیار ارزش در تعیین قیمت کالای فروخته شده؛

(۲) به عنوان یک وسیله ایده آل برای خرید.

با احتکار، پول از گردش خارج می شد، در اینجا به عنوان وسیله پرداخت، وارد جریان گردش می شود، اما این عمل فقط بعد از آنکه کالا از جریان گردش خارج شد صورت می گیرد. خریدار مقروض، به این خاطر فروش می کند تا بتواند دین خود را پرداخت نماید؛ در غیر این صورت اجناس او را به حراج خواهند گذارد. بنابراین، اکنون از طریق یک ضرورت اجتماعی که مستقل از روابط مربوط به گردش ظهور می نماید، پول در شکل خودش، تبدیل به نقطه پایان فروش می گردد. ([۱۳۶] Pp. ۹۷-۹۸)

عدم همزمانی خرید و فروش، که باعث ظهور نقش پول به عنوان وسیله پرداخت می‌گردد، در عین حال بر اقتصاد حوزه گردش تأثیر می‌گذرد، پرداخت‌ها در یک نقطه مشخص متمرکز می‌گردند. وایرمنت (Virements) تأدیة پول از حساب خود به حساب یک نفر دیگر به وسیله حواله) در قرون وسطی در لیونز* (Lyons)، تنها مانده ی خالص موازنه پرداخت‌های ادعائی از دو طرف بود. (P. ۹۸ [۱۳۷])

تا آنجا که پرداخت‌ها متوازن باشند، پول تنها بطور ایده آل به عنوان پول محاسباتی با معیار ارزش‌ها عمل می‌کند. تا آنجا که پرداخت‌های واقعی بایستی صورت گیرد. پول به عنوان یک واسطه گردش و یا تنها به عنوان شکل وساطت‌گر و محو‌شونده متابولیسیم ظاهر نمی‌شود، بلکه به عنوان تجسم کار اجتماعی، به عنوان وجود مستقل ارزش مبادله و به عنوان کالای مطلق نمایان می‌گردد. این تضاد مستقیم در آن مرحله ای از تولید و بحران‌های تجاری بیرون می‌ریزد که بحران پولی نامیده می‌شود. این بحران فقط در جایی اتفاق می‌افتد که سلسله گسترش یابنده پرداخت‌ها، و یک سیستم ساختگی برقراری آنها، بطور کامل توسعه یافته باشد. با اختلالات عمومی تری در این مکانیسم، سوای اینکه منشاء آنها کجا باشد، پول فوراً و بطور ناگهانی از شکل ایده آل خود به عنوان پول محاسباتی به نقدینه بی‌ارزشی تبدیل می‌شود؛ کالاهای ناسپاس دیگر به هیچوجه نمی‌توانند با آن مبادله گردند. (P. ۹۹ [۱۳۸])

پول اعتباری از عملکرد پول به عنوان وسیله پرداخت ناشی می‌گردد. اسناد دیون نیز بنوبه خود گردش می‌کنند تا این دیون را به دیگران منتقل نمایند. با سیستم اعتباری، نقش پول به عنوان وسیله پرداخت مجدداً گسترش می‌یابد؛ در این مقیاس پول شکل‌های وجودی خود را پیدا می‌کند، که در این اشکال دنیای معاملات تجاری

* نوعی مؤسسه که در آن چک‌های بانک‌ها و اشخاص مختلف را مبادله می‌نمودند.

بزرگ را اشغال می نماید، در حالیکه سکه عمدتاً به دنیای تجارت خرد تبدیل می شود. (P. ۱۰۱ [۱۳۹-۴۰])

در مرحله مشخص و حجم معینی از تولید کالائی، نقش پول به عنوان وسیله پرداخت به ماوراء حوزه گردش کالاها گسترش می یابد؛ پول تبدیل به کالای عمومی قراردادهای می گردد. اجاره ها، مالیات ها و امثال آن از پرداخت های جنسی به پرداخت های پولی تبدیل می گردند. مقایسه نمائید با فرانسه عهد لویی چهاردهم (بوآگیلبرت و ووبان)، از جهت دیگر، آسیا، ترکیه، ژاپن و غیره (P. ۱۰۲ [۱۴۰-۴۱])

تبدیل پول به یک وسیله پرداخت، انباشت آن را نسبت به تاریخی که پرداخت انجام می گردد ضروری می سازد. احتکار، که با رشد بیشتر جامعه، به عنوان یک شکل بارز کسب ثروت از میان رفت، مجدداً به عنوان ذخیره مالی وسایل پرداخت ظاهر می گردد. (P. ۱۰۳ [۱۴۲])

۳) پول جهانی

در تجارت جهانی، شکل های محلی سکه، پول خرد، و پول کاغذی متروک می شود و تنها شمش به عنوان پول جهانی دارای اعتبار می گردد. تنها در بازار جهانی است که پول به عنوان کالائی که شکل طبیعی آن در همان زمان تجسم اجتماعی بلاواسطه کار مطلق انسانی است. در حد کامل عمل می نماید. طریقه وجودی آن برای مفهومش کفایت می کند. (PP. ۱۰۳ - ۰۴ [۱۴۲] details p. ۱۰۵ [۱۴۵])

تبدیل پول به سرمایه

۱- فرمول عمومی سرمایه

گردش کالاها، نقطه آغاز سرمایه است. از این رو تولید کالائی، گردش کالا، و صورت تکامل یافته این یک، یعنی بازرگانی، همیشه زمینه های تاریخی هستند که سرمایه از آنها ظهور می کند. تاریخ جدید سرمایه به پیدایش تجارت مدرن جهانی و بازار جهانی در قرن شانزدهم باز می گردد. (P. ۱۰۶ [۱۴۶].)

اگر تنها به اشکال اقتصادی که به وسیله گردش کالا ایجاد می گردد توجه کنیم، در می یابیم که محصول نهائی آن پول است و پول نخستین شکلی است که سرمایه در آن ظاهر می گردد. از لحاظ تاریخی، بدون استثناء سرمایه برای اولین بار با ملک زمیندار به عنوان ثروت پولی مواجه می گردد، و همینطور با سرمایه تاجر و رباخوار، و حتی امروز هم تمام سرمایه های جدید، اولین بار به صورت پول به صحنه می آیند، که این پول می بایستی به وسیله پروسه های مشخصی به سرمایه تبدیل گردد.

اگر از پول به عنوان پول و پول به عنوان سرمایه آغاز کنیم، باید بگوئیم که آنها تنها در شکل گردش شان تفاوت دارند. در جوار C-M-C، شکل M-C-M، یعنی فروش بخاطر خرید، نیز اتفاق می افتد. پولی که به این شکل گردش می کند و در

جریان حرکت اش به سرمایه تبدیل می گردد، خودش از قبل سرمایه است (یعنی از روی جهت حرکت اش اینطور مشخص می شود).

نتیجه M-M،M-C-M است، یعنی مبادله غیرمستقیم پول برای پول. من ۱۰۰ پوند پنبه می خرم و آن را به ۱۱۰ پوند می فروشم؛ در نهایت من ۱۰۰ پوند را با ۱۱۰ پوند مبادله کرده ام، یعنی پول با پول.

اگر محصول این پروسه در انتها، همان ارزش پولی بود که در ابتدا در آن به جریان افتاده بود، یعنی ۱۰۰ پوند در عوض ۱۰۰ پوند، این پروسه بیهوده می گردید. با این وجود چه اینکه تاجر در مقابل ۱۰۰ پوند اولیه اش، ۱۰۰ پوند بدست آورد، یا ۱۱۰ پوند، و یا اینکه فقط ۵۰ پوند، پول او حرکت کاملاً ویژه ای را به نمایش گذارده که به کلی با گردش کالا، یعنی C-M-C متفاوت است. از بررسی اختلافات ظاهری بین این حرکت و C-M-C، تفاوت درونی آنها نیز آشکار می گردد.

دو مرحله پروسه M-C-M که بطور جداگانه در نظر گرفته شوند، همانند مراحل C-M-C، دو مرحله مشابه اند. اما در کل پروسه، تفاوت فاحشی نسبت به گردش کالا وجود دارد. در C-M-C پول واسطه گردش بود و کالا نقطه آغاز و پایان آن؛ در این حالت کالا واسطه است و پول نقطه ابتدا و انتهای پروسه می باشد. در C-M-C پول یکباره برای همیشه به مصرف می رسد؛ در M-C-M تنها در متن پروسه به پیش می رود، و بایستی مجدداً بدست بیاید. پول به منشاء خود جاری می گردد. بنابراین، در اینجا از قبل اختلاف محسوسی بین گردش پول به عنوان پول، و به عنوان سرمایه وجود دارد.

در C-M-C پول تنها از طریق تکرار مجدد تمام پروسه، از طریق فروش کالاهای تازه، می تواند به منشاء خود باز گردد. از این رو برگشت، مستقل از خود پروسه است. از طرف دیگر در M-C-M، برگشت، از همان آغاز به وسیله ساخت خود پروسه الزامی گشته است، یعنی که اگر برگشت پول صورت نگیرد، پروسه ناتمام می ماند. (P. ۱۱۰ [۱۴۹]).

هدف نهائی C-M-C ارزش مصرفی، و در مورد M-C-M خود ارزش مبادله است.

در C-M-C هر دو انتهای پروسه بطور یکسانی دارای قالب اقتصادی معینی است. هر دو کالا هستند و دارای ارزش مساویند. اما در عین حال از نظر کیفی ارزش های مصرفی مختلفی به شمار می آیند، و محتوی پروسه را متابولیسم اجتماعی تشکیل می دهد. در M-C-M، در برخورد اول به نظر می رسد که این گردش زائد و بی هدف است. مبادله ۱۰۰ پوند در مقابل ۱۰۰ پوند، و در یک مسیر دایره شکل (که در انتهای پروسه به همان نقطه شروع می رسیم). مضحک به نظر می رسد. یک مجموعه پول تنها به وسیله مقدار آن از مجموعه دیگر قابل تمیز است؛ بنابراین، M-C-M مفهوم خود را تنها از طریق یک تفاوت کمی در دو انتهای خود کسب می نماید. پول بیشتری نسبت به آن مقدار که به گردش افتاده از آن خارج شده است. پنبه ای که به ۱۰۰ پوند خریداری شده، فرضاً به ۱۰ + ۱۰۰ پوند به فروش رسیده است؛ بنابراین پروسه فرمول M-C-M را طی می کند، که در آن $M' = M + \Delta M$ است. این ΔM ، این افزوده، ارزش اضافی می باشد. ارزشی که در ابتدا به جریان افتاد، نه تنها در گردش دست نخورده باقی می ماند، بلکه ارزشی اضافه را به خود می افزاید، یعنی خود را گسترش می دهد - و این حرکت پول را به سرمایه تبدیل می کند.

در C-M-C ممکن است تفاوتی در ارزش دو انتهای پروسه وجود داشته باشد، اما در این شکل گردش این کاملاً امری تصادفی است، و هنگامی که دو انتها معادل باشند، نه تنها C-M-C بی معنی نیست، بلکه بر عکس، این تقریباً شرط لازم پروسه طبیعی آن است.

تکرار C-M-C، به وسیله هدفی نهائی، که در خارج این پروسه قرار دارد تنظیم می گردد: مصرف، یعنی ارضای نیازهای مشخص. از طرف دیگر در M-C-M ابتدا و انتها یکسانند، یعنی پول، و این از قبل گردش بی انتهائی را موجب می گردد. فرض کنیم که $M + \Delta M$ از نظر کمی با M تفاوت داشته باشد، ولی این هم تنها مجموعه

محدودی از پول است؛ هرگاه این پول به مصرف برسد، دیگر به هیچ وجه سرمایه نخواهد بود؛ و اگر از جریان گردش خارج شود، تنها به عنوان یک اندوخته ی احتکاری، بی حرکت می ماند. همین که نیاز به گسترش ارزش مطرح گردید، همانقدر که این نیاز برای M وجود دارد، در مورد M نیز صادق خواهد بود، و گردش سرمایه بی انتها می گردد، زیرا در انتهای پروسه همانقدر به هدف های آن دست نیافته ایم که در ابتدا از آنها دور بوده ایم. (P. ۱۱۱، ۱۱۲ [۱۴۹ - ۵۱]). به عنوان نماینده این پروسه، صاحب پول تبدیل به سرمایه دار می شود.

هرگاه در گردش کالا، ارزش مبادله به صورتی حداکثر مستقل از ارزش مصرفی کالاها دست یابد، در اینجا ارزش مبادله ناکهان خود را به صورت یک جسم شناور در جریان ظاهر می نماید که دارای حرکت خودبخودی است، و برای آن کالا و پول فقط قالب های این حرکت به شمار می روند. علاوه بر آن، به اندازه ارزش اضافی با ارزش اولیه خود تفاوت نموده است. این جسم شناور، پول در جریان می شود، و با این عنوان تبدیل به سرمایه می گردد. (P. ۱۱۶ [۱۵۴]).

به راستی به نظر می رسد که M-C-M منحصرأ شکل ویژه سرمایه تجاری است. اما سرمایه صنعتی هم، پولی است که به کالا تبدیل شده و با فروش دوباره، مجدداً به پول بیشتری تبدیل می گردد. عملیاتی که در بین خرید و فروش، خارج از محدوده گردش انجام می گیرد، هیچگونه تغییری در این امر بوجود نمی آورد. بالاخره در سرمایه ربانی (بانکی)، پروسه به صورت M-M و بدون هیچ واسطه ای ظاهر می گردد، یعنی ارزشی که گویی از خودش بزرگتر است. (P. ۱۱۷ [۱۵۵]).

۲- تضادهای فرمول عمومی

شکل گردشی که به وسیله آن پول تبدیل به سرمایه می گردد، تمام قوانین پیشین مربوط به طبیعت کالاها، ارزش، پول و خود گردش را نقض می نماید. آیا صرفاً تفاوت ظاهری در ترتیب معکوس رشته توالی (در فرمول) می تواند موجب آن باشد*؟ به علاوه این ترتیب معکوس تنها برای یکی از سه طرف معامله وجود دارد من به عنوان یک سرمایه دار، کالاهانی از شخص A می خرم و آنها را به B می فروشم. A و B تنها به عنوان فروشنده و خریدار ساده کالا ظاهر می گردند. در هر دو حالت، من تنها به عنوان یک مالک ساده پول و یا کالا با آنان روبرو می شوم، با یکی به عنوان خریدار یا پول، و با دیگری به عنوان فروشنده، یعنی کالا، اما با هیچکدام به عنوان سرمایه دار و یا نماینده هر چیزی که بیش از پول یا کالا باشد مواجه نمی گردم. معامله برای A با یک فروش آغاز شد؛ برای B با یک خرید پایان یافت، یعنی درست مانند گردش کالا. علاوه بر آن، اگر من در جریان گردش ساده، حق الزحمه خود را بر پایه ارزش اضافی قرار دهم، A می تواند کالایش را مستقیماً به B بفروشد و فرصت بدست آوردن ارزش اضافی منتفی می گردد.

فرض کنید که A و B مستقیماً از یکدیگر کالا خریداری کنند. تا آنجا که ارزش مصرفی مورد نظر باشد، ممکن است هر دو منفعت کنند؛ ممکن است حتی A مقدار بیشتری از کالای خود را، نسبت به آنچه که B در همان موقع می تواند ارائه نماید، عرضه کند، و بالعکس، که بدین وسیله هر دو آنها مجدداً سود می برند. اما در مورد ارزش مبادله اینطور نیست. در اینجا حتی اگر پول به عنوان واسطه گردش مداخله نماید، ارزش های مساوی با یکدیگر مبادله می گردند. (P. ۱۱۹ [۱۵۶ - ۵۸].)

اگر بطور مطلق در نظر بگیریم، در گردش کالائی ساده، با این فرض که جایگزینی یک ارزش مصرفی را با دیگری مستثنی نموده باشیم، تنها تغییری در شکل کالا

* - یعنی M-C-M در مقابل C-M-C (م)

صورت می گیرد. تا آنجا که گردش، تنها شامل تغییری در شکل ارزش مبادله کالا است. هرگاه پدیده در شکل خالص خود به پیش رود، تنها مبادله معادل ها را دربر می گیرد. در واقع ممکن است کالاها به قیمت هائی متفاوت از ارزش شان به فروش برسند. اما این به معنی تخلفی از قانون مبادله کالاها خواهد بود. گردش کالائی ساده در شکل خالص خود مبادله معادل هاست، پس زمینه ای برای توانگر ساختن شخص باقی نمی ماند. ([۱۵۸-۵۹] P. ۱۲۰)

از این رو اقتصاددانان پیشین به خطا کوشش می نمودند تا ارزش اضافی را از گردش کالا استخراج نمایند. مانند کوندیلاک Condillac ([۱۵۹] P. ۱۲۱). نیومن Newman ([۱۶۰] P. ۱۲۲).

اما فرض کنیم که مبادله در شکل خالص آن بوقوع نمی پیوندد، یعنی نامعادل ها مورد مبادله قرار می گیرند. فرض کنیم که هر فروشنده کالایش را به ۱۰ درصد بالاتر از ارزش آن به فروش می رساند. در اینجا همه چیز به شکل سابق باقی می ماند؛ آنچه را که هر کدام به عنوان فروشنده بدست می آورد، در مقابل به عنوان خریدار از دست می دهد. درست مثل اینکه ارزش پول به میزان ۱۰ درصد تغییر نموده باشد. و به همین گونه است اگر خریداران همه چیز را به میزان ۱۰ درصد پائین تر از ارزش آن خریداری نمایند. (تورنز Torrens [۱۶۰-۶۱] P. ۱۲۳)

این فرض که ارزش اضافی از بالا رفتن قیمت ناشی می گردد، این پیش فرض را در خود داراست که طبقه ای در جامعه وجود دارد که خریدار هست، اما فروشنده نیست، یعنی، مصرف می کند و تولید نمی نماید، یعنی که بطور مداوم پول مفت دریافت می کند. فروش کالاها به قیمت هائی بالاتر از ارزش شان به این طبقه، تنها به معنی پس گرفتن متقلبانه قسمتی از پولی است که به رایگان از دست رفته است (آسیای صغیرو رم). با این وجود فروشنده همیشه همان کلاهبردار باقی می ماند و نمی تواند ثروتمندتر گردد، یعنی قادر نیست به این وسیله ارزش اضافی ایجاد نماید.

اجازه بدهید موضوع کلاهدرداری را در نظر بگیریم. شخص A شرابی را که ۴۰ پوند ارزش دارد در مقابل گندمی که ۵۰ پوند می‌ارزد به فروش می‌رساند. A ۱۰ پوند منفعت نموده است. اما A و B مجموعاً فقط ۹۰ پوند دارند. پنجاه پوند دارد و تنها ۴۰ پوند؛ ارزش، منتقل گشته ولی تولید نشده است. طبقه سرمایه دار بطور کلی، در هیچ کشوری نمی‌تواند سرخودش کلاه بگذارد. ([۶۳-۱۶۲] P. ۱۲۶)

پس: اگر معادل‌ها مبادله شوند، هیچگونه ارزش اضافی نتیجه نمی‌گردد؛ و اگر نامعادل‌ها مبادله گردند، باز هم هنوز ارزش اضافی ایجاد نمی‌شود. گردش کالا هیچ ارزش تازه‌ای خلق نمی‌کند.

به این دلیل است که قدیمی‌ترین و آشناترین اشکال سرمایه، یعنی سرمایه تجاری و سرمایه ربانی (رباخوار، بانکدار)، در اینجا ذکر نشده است. اگر نخواهیم گسترش سرمایه تجاری را تنها با کلاهدرداری صرف توضیح دهیم، عوامل بینابینی بسیاری که هنوز در اینجا مطرح نشده، مورد نیاز خواهد بود. و حتی بیش از این درباره سرمایه رباخوار و سرمایه مالی (بانکی) مورد احتیاج است. بعدها خواهیم دید که هر دو اینها شکل‌های مشتق سرمایه بوده و اینکه چرا از لحاظ تاریخی قبل از سرمایه جدید بوجود می‌آیند.

پس ارزش اضافی نمی‌تواند از گردش منشاء یابد. اما خارج از آن چطور؟ در خارج آن، صاحب کالا تولیدکننده ساده کالایش است. و ارزش کالا به مقدار کار خودش که در آن متراکم گردیده و مطابق یک قانون معین اجتماعی سنجیده می‌شود، بستگی دارد؛ این ارزش در پول محاسباتی بیان می‌شود، بطور مثال، به قیمت ۱۰ پوند. اما این ارزش در عین حال نمی‌تواند ارزشی معادل ۱۱ پوند قرار گیرد؛ کار او ارزش‌ها را خلق می‌کند، اما نه ارزش‌هایی که بطور خودبخودی گسترش می‌یابند. کار او می‌تواند ارزش بیشتری به ارزش موجود بیفزاید، اما این امر تنها از طریق افزودن مقدار کار بیشتری رخ می‌دهد. بنابراین تولیدکننده کالا، بدون آنکه در ارتباط

با صاحب کالاهای دیگری* قرار گیرد، نمی تواند در خارج از حوزه گردش ارزش اضافی تولید نماید.

لذا، سرمایه باید از گردش کالا، و با این همه نه از داخل آن سرچشمه یابد. (p. ۱۲۸ [۱۶۵-۶۶])

بنابراین: تبدیل پول به سرمایه بایستی براساس قوانین مربوط به گردش کالا، که در آن مبادله معادل ها نقطه شروع را تشکیل می دهد، توضیح داده شود. صاحب پول که هنوز صرفاً شفییره (کرم نوزاد) یک سرمایه دار است. بایستی کالاهایش را مطابق ارزش آنها خرید و فروش نماید، و با اینهمه در انتهای این پروسه ارزشی بیش از آنچه به ودیعه نهاده، استخراج نماید. تبدیل این شفییره به پروانه (سرمایه دار) بایستی در حوزه گردش، و هنوز نه در داخل آن اتفاق بیفتد. اینها شرایط مسأله اند.

(P. ۱۲۹ [۱۶۶]) Hic Rhodus Hic salta

۳- خرید و فروش نیروی کار

دگرگونی در ارزش پولی که بایستی به سرمایه تبدیل گردد، نمی تواند در خود آن پول صورت گیرد، چون که در خرید، پول تنها قیمت کالا را مجسم می سازد؛ و از طرف دیگر، تا زمانی که پول به صورت پول باقی می ماند، میزان ارزش خود را تغییر نمی دهد؛ و همینطور در فروش، پول تنها کالا را از شکل جنسی خود به شکل پولی آن تبدیل می نماید. بنابراین، تغییر می بایست در کالای M-C-M، اما نه در ارزش مبادله آن صورت پذیرد، زیرا که معادل ها مورد مبادله قرار می گیرند؛ این تغییر تنها می تواند از ارزش مصرفی آن به شکل وجودیش ناشی گردد، یعنی، از مصرف آن. به این منظور کالائی مورد نیاز است که ارزش مصرفی آن دارای این

* - منظور صاحبان کالای نیروی کار است. (م)

خاصیت باشد که منشاء ارزش مبادله واقع گردد- و این کالا وجود دارد، نیروی کار.
(P. ۱۳۰ [۱۶۷])

اما برای اینکه صاحب پول بتواند نیروی کار را به عنوان یک کالا در بازار بیابد، می بایستی این کالا به وسیله مالکش بفروش برسد، یعنی بایستی نیروی کار آزاد وجود داشته باشد. از آنجا که خریدار و فروشنده به عنوان طرفین قرارداد افرادی متساوی الحقوق اند، نیروی کار تنها می بایستی بطور موقت بفروش برسد، زیرا که در یک فروش در بست (enbloc) فروشنده دیگر به عنوان فروشنده باقی نمی ماند، بلکه خود تبدیل به کالا می گردد. اما به دنبال این، مالک (نیروی کار)، در عوض اینکه قادر به فروش کالاهایی باشد که کارش در آنها نهفته شده، باید در موقعیتی قرار گیرد که اجباراً خود نیروی کارش را به عنوان کالا بفروش برساند. (P. ۱۳۱ [۱۶۸-۶۹])

بنابراین صاحب پول برای تبدیل پول خود به سرمایه بایستی در بازار کالا کارگر آزاد پیدا کند، آزاد به مفهوم مضاعف آن، یعنی به عنوان یک انسان آزاد بتواند نیروی کارش را به عنوان کالای خود عرضه بدارد، و از طرف دیگر، او هیچگونه کالای دیگری برای فروش نداشته باشد، هیچگونه قیدی نداشته باشد، نسبت به همه چیزهایی که برای فروش نیروی کارش ضروری است مختار باشد. (P. ۱۳۲ [۱۶۸-۶۹])

به عنوان جمله معترضه، رابطه بین مالک پول و صاحب نیروی کار یک رابطه طبیعی و یا اجتماعی که در مورد سنین مختلف یکسان باشد نیست، بلکه یک رابطه تاریخی است که محصول انقلابات اقتصادی بسیاری می باشد. بنابراین، مقوله های اقتصادی هم که تاکنون مورد توجه قرار دادیم، نشان های تاریخی شان را با خود دارند. برای اینکه یک محصول به کالا تبدیل شود، دیگر نمی بایست به عنوان وسیله فوری امرار معاش تولید گردد*. اگرچه تولید کالائی و گردش کالائی، حتی در جانی که

* - مثل محصولی که یک پیشه ور برای گذران زندگی تولید می نماید. (م)

انبوه محصولات هرگز تبدیل به کالا نمی گردد، می تواند صورت پذیرد، انبوه محصولات تنها از یک شیوه تولیدی خاص، یعنی شیوه سرمایه داری قادر است شکل کالا به خود بگیرد. به همین ترتیب، پول می تواند در تمام دوره هائی که بر سطح معینی از گردش کالائی دست یافته اند، وجود داشته باشد؛ اشکال پولی خاص، از پول به عنوان معادل صرف تا پول جهانی، مراحل توسعه مختلفی را در بر می گیرند؛ معهذاً، یک گردش کالائی ابتدائی (توسعه نیافته) می تواند همه آن اشکال را ظاهر نماید. از طرف دیگر، سرمایه تنها در شرایط فوق (گردش کالا) ظاهر می گردد، و این یک شرط، به تنهائی دربرگیرنده تاریخ جهان است. (P. ۱۳۳ [۱۶۹-۷۰])

نیروی کار دارای ارزش مبادله ای است که مانند تمام کالاها به وسیله زمان کار لازم برای تولید و سپس باز تولید آن، مشخص می گردد. ارزش نیروی کار عبارت از ارزش وسائل معیشتی است که برای ادامه بقای صاحب آن ضروری می باشد، یعنی حفظ او در وضعیتی که دارای قدرت متوسط کار کردن باشد. این ارزش به آب و هوا، شرایط طبیعی و غیره، و همچنین به معیارهای تاریخی سطح زندگی در هر کشور بستگی دارد. این شرایط متغیرند، اما برای هر کشور ویژه و در هر دوره بخصوص، مشخص می باشند. علاوه بر آن، نگهداری او شامل وسائل معیشت جانشینان اش می گردد، یعنی فرزندانش، تا اینکه نسل این صاحبان کالای بخصوص امکان تداوم خویش را داشته باشد. و بالاخره علاوه بر همه، هزینه تعلیم و ترتیب، بخاطر بهره وری از کارگر ماهر. (P. ۱۳۵ [۱۷۰-۷۲])

پائین ترین حد ارزش نیروی کار، ارزش وسائل معیشت عملاً حیاتی است. هرگاه قیمت نیروی کار تا این حداقل پائین بیاید، پائین تر از ارزش اش قرار می گیرد، چرا که ارزش نیروی کار، نه کیفیت ناچیز نیروی کار، بلکه کیفیت متوسط آن را در نظر دارد. (P. ۱۳۶ [۱۷۳])

طبیعت کار اجاب می نماید که نیروی کار تنها پس از اتمام قرارداد به مصرف رسیده باشد، و از آنجا که در تمام کشورهایانی که دارای شیوه تولید سرمایه داری اند،

معمولاً، پول وسیله پرداخت چنین کالاهائی است، قیمت نیروی کار فقط پس از آنکه به مصرف رسید، پرداخت می گردد. بنابراین، در همه جا، کارگر به سرمایه دار اعتبار می دهد. ([۱۷۴] ۱۳۸-۱۳۷. PP)

پروسه مصرف نیروی کار، در عین حال پروسه تولید کالا و ارزش اضافی است. و این مصرف در خارج از حوزه گردش صورت می گیرد. ([۱۷۵-۷۶] P. ۱۴۰)

تولید ارزش اضافی مطلق

۱- پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافی

خریدار نیروی کار، به وسیله به کار گماردن فروشنده اش، آن را به مصرف می رساند. اینکار، برای تولید کالا، در وهله اول ارزش های مصرفی را ظاهر می گرداند (به صورت محصولات)، و در این وجه مستقل از رابطه خاص بین سرمایه دار و کارگر می باشد... وصف پروسه کار هم بر همین منوال است.

(PP. ۱۴۱-۴۹ [۱۷۷-۸۵])

پروسه کار بر مبنای سرمایه داری، دارای دو ویژگی است.

۱- کارگر تحت نظارت سرمایه دار کار می کند.

۲- از آنجائی که پروسه کار حالا تنها پروسه ای میان دو چیز است که به وسیله سرمایه دار خریداری شده؛ یعنی نیروی کار و وسائل تولید، محصول کار به سرمایه

دار تعلق می گیرد. (P. ۱۵۰ [۱۸۴-۸۵])

اما سرمایه دار ارزش مصرفی تولید شده را برای خودش نمی خواهد، بلکه فقط آن را به عنوان منبعی برای ارزش مبادله و بخصوص ارزش اضافی در نظر می گیرد.

تحت این شرایط جانی که کالا وحدتی از ارزش مصرفی و ارزش مبادله بود- کار به وحدتی از پروسه تولید و پروسه ایجاد ارزش تبدیل می گردد. (P. ۱۵۱ [۱۸۸])

بنابراین مقدار کار نهفته شده در محصول می بایستی بررسی شود.

به عنوان مثال نخ تابیده، فرض کنید که ۱۰ پوند* پنبه برای تابیدن نخ لازم باشد، و فرض کنید به قیمت ۱۰ شیلینگ، و ابزار کار، که استهلاک آن در اثر چرخش اجتناب ناپذیر است. در اینجا بطور خلاصه به صورت سهم دوک (نخ ریسی) مشخص شده. فرض کنید ۲ شیلینگ- بنابراین، ارزش وسائل تولید در محصول ۱۲ شیلینگ است، البته تا آنجا که ۱- محصول، یک ارزش مصرفی واقعی گشته است، در این مورد نخ تابیده؛ و ۲- سهم ابزار کار فقط به صورت زمان کار اجتماعاً لازم نشان داده شده است. چه مقدار ارزش به وسیله کار چرخانیدن (دوک) به محصول افزوده می گردد؟

در اینجا پروسه کار از زاویه بطور کلی متفاوتی مجسم گردیده است. در ارزش محصول، کار پنبه، کار دوک ساز و غیره، و کار ریسنده، قسمت های قابل مقایسه و از لحاظ کیفی مساوی کار لازم و ارزش ساز عمومی بشر می باشند، و بنابراین تنها از لحاظ کمی قابل تمیزند، و بخاطر همین دلیل بخصوص به وسیله مدتی از زمان، بطور کمی قابل مقایسه می گردند، با این فرض که این مدت شامل زمان کار اجتماعاً لازم خواهد بود، زیرا فقط این آخری است که ارزش ساز می باشد.

با فرض اینکه ارزش یک روز نیروی کار ۳ شیلینگ باشد، و این مدت ۶ ساعت کار را مجسم نماید، و در هر ساعت- ۱ پوند نخ تابیده شود، لذا در ۶ ساعت: ۱۰ پوند نخ از ۱۰ پوند پنبه (طبق فرض فوق) تابیده شده؛ پس در مدت ۶ ساعت ۳ شیلینگ به ارزش آن افزوده گشته، و ارزش محصول ۱۵ شیلینگ (۱۰+۲+۳ شیلینگ) یعنی از قرار هر پوند ۱/۵ شیلینگ می باشد.

اما در این مورد هیچگونه ارزش اضافی وجود ندارد. این هیچ فایده ای برای سرمایه دار در بر ندارد. (شیادی اقتصاد مبتدل. [۱۹۰] ۱۵۷. P)

بخاطر اینکه ۱/۲ روز کار، یا ۶ ساعت در این کالا ترکیب شده بود، ما فرض نمودیم که ارزش یک روز نیروی کار ۳ شیلینگ باشد. اما این واقعیت که تنها به ۱/۲

* - پوند، واحد وزن انگلیسی معادل ۴۵۳/۶ گرم.

روز- کار برای بقای کارگر در ۲۴ ساعت احتیاج است، به هیچوجه مانع کار کردن او برای تمام مدت روز نیست... ارزش نیروی کار و ارزشی که این نیرو خلق می کند دو کمیت متفاوتند. خاصیت مفید نیروی کار تنها یک شرط لازم بود؛ اما آنچه که تعیین کننده است. ارزش مصرفی خاص نیروی کار به عنوان منشاء ارزش مبادله ای بیش از ارزش مبادله خودش می باشد. (P. ۱۵۹ [۱۹۳])

پس، کارگر ۱۲ ساعت کار می کند، ۲۰ پوند پنبه به ارزش ۲۰ شیلینگ را می تاباند و ارزش دوک ها ۴ شیلینگ، و قیمت کار او ۳ شیلینگ است: مجموعاً ۲۷ شیلینگ. اما در محصول این ارزش ها نهفته شده است: ۴ روز- کار به شکل دوک و پنبه، و یک روز- کار نخ تاب، در مجموع پنج روز- کار از قرار روزی ۶ شیلینگ که مجموعاً ۳۰ شیلینگ ارزش محصول را بوجود می آورد. ما دارای یک ارزش اضافی ۳ شیلینگی هستیم: پول به سرمایه تبدیل گشته است. (P. ۱۶۰ [۱۹۴]) کلیه شرط های مسأله تحقق یافته است. (جزئیات [۱۹۴] P. ۱۶۰)

به عنوان یک پروسه ایجاد ارزش، در لحظه ای که پروسه کار به ماوراء نقطه ای امتداد می یابد که تا آن نقطه صرفاً معادلی در مقابل ارزش پرداخت شده نیروی کار ارائه می دهد، در این لحظه پروسه تبدیل به پروسه تولید ارزش اضافی می گردد.

پروسه ایجاد ارزش به این جهت از پروسه ساده کار متمایز می گردد که دومی از لحاظ کیفی در نظر گرفته می شود. و اولی از نظر کمی، و آن هم فقط تا حدودی که این پروسه زمان کار اجتماعاً لازم را در بر می گیرد. (details [۱۹۵] P. ۱۶۱ و [۱۹۶] P. ۱۶۲)

به عنوان وحدت پروسه های کار و ایجاد ارزش، پروسه تولید، عبارت از تولید کالاهاست؛ به عنوان وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافی، پروسه تولید، عبارت از پروسه تولید کالا به شیوه سرمایه داری است. (P. ۱۶۳ [۱۹۷])

تحویل کار مرکب به کار ساده. ([۱۹۷-۹۸] P. ۱۶۳-۶۵)

۲- سرمایه ثابت و متغیر

پروسه کار ارزش تازه ای به کالای کار می افزاید، اما در عین حال این پروسه ارزش کالای کار را به محصول منتقل می نماید، بنابراین، صرفاً با افزودن ارزش تازه، آن را ذخیره می نماید. این نتیجه مضاعف بدین طریق حاصل می گردد: خصلت کیفی و بویژه مفید کار، یک ارزش مصرفی را به ارزش مصرفی دیگر تبدیل می کند و لذا ارزش را ابقاء می نماید؛ معهداً خصلت ارزش ساز و مطلقاً عمومی کمی کار، افزایش ارزش را موجب می گردد. (P. ۱۶۶ [۱۹۹])

مثلاً، فرض کنید که میزان بهره وری (راندمان) نخ تابنی شش برابر شود. به عنوان کار مفید (کیفی)، اکنون در همان مدت به اندازه شش برابر ابزار قبلی، کار در محصول ذخیره می گردد. اما فقط به اندازه همان ارزش جدید سابق افزوده شده است، یعنی در هر پوند نخ تابیده، تنها ۱/۲ ارزش جدیدی که سابقاً افزوده شده بود، وجود دارد. به عنوان کار ارزش ساز چیزی بیشتر از آنچه قبلاً بدست آمده بود حاصل نمی گردد. (P. ۱۶۷ [۲۰۱]) هر گاه بهره وری کار نخ تابنی ثابت بماند، اما ارزش ابزار کار افزایش یابد، عکس قضیه فوق صادق خواهد بود. (P. ۱۶۸ [۲۰۱])

ابزار کار، تنها آن ارزشی را به محصول منتقل می نماید، که خود از دست می دهد (P. ۱۶۹ [۲۰۳]). این وضعیت با درجات مختلفی صورت می گیرد. زغال سنگ، روغن ها و غیره، بطور کامل به مصرف می رسند، مواد خام شکل تازه ای به خود می گیرند. ابزارها و ماشین ها و غیره، ارزش خود را تنها بتدریج و خرد خرد منتقل می سازند، و استهلاک آنها به صورتی تجربی محاسبه می گردد. (P. ۱۶۹-۷۰ [۲۰۳]) اما در پروسه کار ابزار بطور مداوم به عنوان یک کل واحد باقی می ماند. بنابراین، همان ابزار به صورت یک کل واحد در پروسه کار به حساب می آید، در صورتی که در پروسه تولید ارزش اضافی، تنها بخشی از آن منظور می گردد؛ بطوری که می بینید، در اینجا تفاوت میان دو پروسه به صورت

فاکتورها(عوامل) مادی (جنسی) منعکس گردیده است. ([۲۰۴] P.۱۷۱) برخلاف این، مواد خام، که زواید(تولید) را هم بوجود می آورد. به صورت کامل در پروسه تولید ارزش اضافی وارد می شود، و از آنجا که با کسر زوائد در محصول ظاهر می گردد، تنها بخشی از آن در پروسه کار داخل می گردد.([۲۰۵] P.۱۷۱)

اما ابزار کار در هیچ وضعیتی نمی تواند ارزش مبادله ای بیش از آنچه خود داراست، به محصول منتقل نماید- در پروسه کار، ابزار تنها به عنوان یک ارزش مصرفی عمل می کند و از اینرو تنها آن ارزش مبادله ای را می تواند منتقل نماید، که قبلاً دارا بوده است.([۲۰۵-۶۰] P.۱۷۲)

این ابقاء ارزش برای سرمایه دار بسیار سودمند است، و هیچگونه هزینه ای هم برایش در بر ندارد. ([۲۰۵-۲۰۷] P.۱۷۳-۱۷۴)

با این همه ارزش ذخیره شده، صرفاً مجدداً ظهور می نماید، این ارزش از قبل وجود داشته، و تنها پروسه کار ارزش تازه ای به آن می افزاید. در تولید سرمایه دار، این یعنی ارزش اضافی، یا افزونی ارزش محصول بر بهای عناصر متشکله آن (وسائل تولید و نیروی کار). ([۲۰۸] P.۱۷۵-۱۷۶)

در اینجا اشکال وجودی ارزش سرمایه ای اولیه تا مرحله استقرار آن در شکل پولی، تا تبدیل آن به فاکتورهای (عوامل) پروسه کار: ۱- در خرید ابزار کار؛ ۲- در خرید نیروی کار، شرح داده شده است.

سرمایه ای که در ابزار کار نهاده می شود، مقدار ارزش آن را در پروسه تولید تغییر نمی دهد. ما اینرا سرمایه ثابت می خوانیم.

بخشی از سرمایه که در نیروی کار سرمایه گذاری می شود، ارزش آن را تغییر نمی دهد، بلکه این چیزها را تولید می کند: ۱- بهای خودش را، و ۲- ارزش اضافی این قسمت سرمایه متغیر است.([۲۰۹] P.۱۷۶)

سرمایه، تنها در رابطه با پروسه تولیدی بویژه مشخصی که در آن تغییر نمی کند، ثابت است؛ این سرمایه می تواند گاهی ابزار کار بیشتر و گاهی کمتری را در بر

بگیرد، و ارزش ابزار کار خریداری شده ممکن است بالا و پائین برود، اما این مسأله بر رابطه آنها با پروسه تولیدی تاثیری ندارد ([۲۱۰-۱۱] P. ۱۷۷). به همین گونه، درصدی که یک سرمایه در آن به سرمایه ثابت و متغیر تقسیم شده، ممکن است تغییر یابد، اما در هر وضعیت مشخص c ثابت و v متغیر می ماند. (P. ۱۷۸ [۲۱۱])

۳- نرخ ارزش اضافی

$9S + 10C = 500$ پوند. C در انتهای پروسه کار، که در آن V به نیروی کار تبدیل گردیده، خواهیم داشت: $590 = 90S + 90V + 10C$ فرض کنیم که c شامل ۳۱۲ مواد خام، ۴۴ مواد کمکی، و ۵۴ استهلاک ماشینی آلات باشد که در مجموع می شود ۴۱۰؛ و فرض کنیم که ارزش تمام ماشین آلات ۱۰۵۴ باشد. هرگاه این رقم یکجا وارد محاسبه گردد، برای c در دو طرف معادله خواهیم داشت. ۱۴۱۰. ارزش اضافی مانند سابق ۹۰ باقی می ماند. ([۲۱۲] P. ۱۷۹)

از آنجا که ارزش C صرفاً بطور مکرر در محصول ظاهر می شود، ارزش محصولی که بدست می آید با ارزشی که در پروسه خلق گردیده تفاوت می نماید؛ بنابراین، مقدار ارزش ایجاد شده نه $C.V.S$ بلکه $V.S$ خواهد بود. از اینرو مقدار C برای پروسه تولید ارزش اضافی فاقد اهمیت است، یعنی $C = 0$ ([۲۱۳] P. ۱۸۰). در عمل، این موضوع در حسابداری تجاری هم اتفاق می افتد، به عنوان مثال، در محاسبه سود یک کشور از صنایع آن، مواد خام وارداتی کسر می شود. ([۲۱۵] P. ۱۸۱) برای نسبت ارزش اضافی به سرمایه کل، به جلد سوم مراجعه نمایید.

بنابراین: نرخ ارزش اضافی عبارتست از S / V در مثال فوق $100\% = 90/90$. زمان کاری که کارگر در طول آن ارزش نیروی کارش را باز تولید می نماید. در شرایط سرمایه داری یا شرایط دیگر- عبارت از کار لازم است؛ آنچه که بعد از این

(زمان) انجام می گیرد، یعنی تولید ارزش اضافی برای سرمایه دار، کار اضافی است. ([۲۱۷-۲۱۵] [۱۸۳-۱۸۴ Pp] ارزش اضافی، کار اضافی متبلور شده است، و تنها شکل اخاذی (بهره کشی) از یک مقوله واحد، شکل بندی ها (فرمسیون های) گوناگون اجتماعی را مشتق می سازد.

مثال برای نادرست بودن درج (در رابطه نرخ ارزش اضافی):

۹۶- ۱۸۵. Pp. [۲۹-۲۱۷] (Senior).

مجموع کار لازم و کار اضافی، مساوی روز- کار خواهد بود.

۴- روز- کار

زمان کار لازم مشخص است. کار اضافی متغیر بوده، اما تغییرات آن در حدود معینی رخ می دهد. کار اضافی هرگز به صفر کاهش نمی یابد، چونکه به دنبال آن تولید سرمایه داری متوقف می گردد. بدلائل عملی، کار اضافی هیچوقت تا میزان ۲۴ ساعت بالا نمی رود، و به علاوه، حد بالای آن همواره تحت تاثیر زمینه های اخلاقی قرار دارد. اما این حدود بسیار انعطاف پذیرند. ضرورت اقتصادی ایجاب می کند که روز کار، بیشتر از حد متوسط فرسودگی کارگر نباشد اما حد متوسط چیست؟ تناقضی بوجود می آید و تنها زور می تواند میزان آن را تعیین کند. لذا مبارزه میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار بر سر روز- کار متوسط آغاز می گردد.

([۳۱-۲۳۱] [۲۰۲-۱۹۸ Pp])

کار اضافی در اعصار اجتماعی سابق. تا موقعی که ارزش مبادله اهمیت بیشتری نسبت به ارزش مصرفی ندارد، کار اضافی معتدل تر است، به عنوان مثال در میان اقوام ابتدائی؛ تنها در نقاطی که ارزش قابل مبادله بلاواسطه- طلا و نقره- تولید می شد، کار اضافی وحشتناک بود. ([۲۳۵] [۲۰۳ P] در دولت های برده داری آمریکا، تا هنگامی که تولید انبوه پنبه جهت صادرات آغاز گردید، وضع به همین منوال بود. همینطور کار بیگاری (corvee)، مثلاً در رومانی.

کار بیگاری بهترین وسیله مقایسه با استثمار سرمایه داری است، زیرا این شیوه کار اضافی را به عنوان یک زمان کار ویژه که می بایست انجام پذیرد، تثبیت نموده و نمایش می دهد Reglment organique (مقررات سازمانی) (Waiiachia) (Pp. ۲۰۴-۰۶ [۲۳۵-۳۶])

به همان نسبت که شیوه های فوق (مقررات سازمانی) آزمندی برای کار اضافی را به زبان مثبت بیان می دارد. تصویب نامه های مربوط به کارخانه در انگلستان، بیان منفی آن است.

تصویب نامه های مربوط به کارخانه. تصویب نامه ۱۸۵۰- [۲۳۹] (P. ۲۰۷).
۱۰/۵ ساعت کار روزانه و ۷/۵ در روزهای شنبه = ۶۰ ساعت در هفته.
کارخانه داران از راه حيله گری سود می برند.. [۲۴۰-۴۳] (Pp. ۲۰۸-۱۱).
استثمار در بخش های مهار نشده و یا تنها بعداً مهار شده: صنعت توری سازی [۲۴۳] (P. ۲۱۲)، سفالگری [۲۴۴] (P. ۲۱۳)، کبریت سازی [۲۴۶] (P. ۲۱۴)، کاغذ دیواری [۲۴۶-۴۸] (Pp. ۲۱۴-۱۷)، نانوایی [۲۴۸-۵۱] (Pp. ۲۱۷-۲۲)، مستخدمین راه آهن [۲۵۳] (P. ۲۲۳)، دوزندگان زن [۲۵۴-۵۶] (Pp. ۲۲۳-۲۵)، آهنگران [۲۵۶] (P. ۲۲۶)، کارگران شب کار و روز- کار به صورت نوبتی: (الف) فلز کاری و صنایع فلزی [۲۵۶-۶۳] (Pp. ۲۲۷-۳۵).

این حقایق ثابت می کند که سرمایه، کارگر را چیزی به جز نیروی کار به حساب نمی آورد، نیروی کاری که، تا آنجا که در یک لحظه معین بطور کلی امکان پذیر باشد، تمام اوقات اش زمان کار است، و اینکه طول عمر نیروی کار برای سرمایه داران بی اهمیت است. [۲۶۴-۳۸] (PP. ۲۳۶-۳۸) اما آیا این امر برخلاف منافع سرمایه دار نیست؟ چه چیزی می باید جای عاملی را که به سرعت فرسوده می شود پر کند؟ تجارت برده سازمان یافته در داخل آمریکا، فرسودگی سریع بردگان را به عنوان یک اصل اقتصادی در آورده است. یعنی دقیقاً مانند تأمین کارگر از مناطق روستائی در اروپا، و غیره [۲۶۷] (P. ۲۳۹) عرضه (کار) دارالمساکین

(نیروی کاری که به وسیله نوانخانه فراهم می شود). (P. ۲۴۰ [۲۶۷]) سرمایه دار، تنها به جمعیت اضافی که بطور مداوم در دسترس می باشد چشم داشته و آن را فرسوده می نماید. اینکه نسل انسان ها نابود گردد- *apres moi le deluge* سرمایه برای سلامتی و یا عمر کارگر اهمیتی قائل نیست، مگر اینکه از طرف جامعه تحت فشار قرار گیرد... و رقابت آزاد قوانین ذاتی تولید سرمایه داری را، به صورت قوانین جبری خارجی که بر هر فرد سرمایه دار حاکم باشد، ظاهر گرداند. (P. ۲۴۳ [۲۷۰])

استقرار یک روز- کار متوسط- نتیجه قرن ها مبارزه میان سرمایه دار و کارگر. در ابتدا قوانین به این خاطر وضع می شد تا زمان کار را افزایش دهد؛ اکنون بخاطر کاهش آن صورت می گیرد (P. ۲۴۴ [۲۷۱]) اولین «قانون کارگران» در روز ۲۳ از سومین ماه ۱۳۴۹ از تقویم ادواردین (Edwardian)، با این بهانه به تصویب رسید که، طاعون آنقدر تلفات وارد ساخته که همه مجبورند بیشتر کار کنند. از اینرو حداکثر دستمزدها و حدود روز- کار به وسیله قانون تثبیت گردید. در ۱۴۹۶، در حکومت هنری هفتم (Henry VII)، کار روزانه کارگران مزارع و تمام پیشه وران از ۵ صبح تا حدود ۷ تا ۸ بعداز ظهر در تابستان از ماه مارس تا سپتامبر (اسفند تا شهریور) با یکساعت، ۱/۵ ساعت و یا نیم ساعت استراحت در بین هر سه ساعت کار، ادامه داشت. در زمستان، مدت کار از ۵ صبح تا تاریک شدن هوا بود. این مقررات هیچوقت صورت لایحه قانونی بخود نگرفت. در قرن ۱۸ هنوز کار تمام هفته (با روزهای تعطیل) هنوز در دسترس سرمایه قرار نگرفته بود (به استثناء کار کشاورزی). مباحثات آن عهد را مقایسه نمائید. (P. ۲۴۸-۵۱ [۲۷۴-۲۷۷]) تنها با صنایع عظیم جدید این امر، و بیش از آن، حاصل گردید؛ صنایع جدید تمام قید و بندها را در هم شکست و کارگران را به بیشرمانه ترین وجهی به استثمار کشید. پرولتاریا به محض آنکه دوباره خود را جمع و جور نمود به مقاومت برخاست. پنج تصویب نامه سال های ۱۸۰۲-۳۳، از آنجا که بازرسی در کار نبود، فقط اسمی از خود داشت. تنها تصویب نامه ۱۸۳۳ روز- کار متوسطی را در چهار بخش صنعت نساجی

ایجاد نمود: یعنی از ۵/۵ صبح تا ۸/۵ شب، که در طول این مدت جوان های ۱۳ تا ۱۸ ساله تنها ۱۲ ساعت و با ۱/۵ ساعت، وقفه می توانستند به کار گرفته شوند، کودکان از ۹ تا ۱۳ سال تنها ۸ ساعت، در حالیکه شب کاری کودکان و نوجوانان ممنوع گردیده بود. ([۲۷۸-۸۰] [۲۵۳-۵۵]. PP).

سیستم جانشین و تجاوزات به آن به خاطر مقاصد شیادانه ([۲۸۱] [۲۵۶]. p) بالاخره، تصویب نامه ۱۸۴۴ که زنان از هر سن و سال را همدیف نوجوانان قرار داد. کار کودکان به ۶/۵ ساعت محدود شد؛ سیستم جانشین این امر را کنترل نمود. از طرف دیگر، کودکان از ۸ سال به بالا مجاز بودند. بالاخره در ۱۸۴۷ لایحه ده ساعت کار برای زنان و نوجوانان، تحمیل شد. ([۲۸۳] [۲۵۹]. P) کوشش های سرمایه داران برعکس آن ([۲۸۳-۹۲] [۲۶۰-۶۸]. Pp) رخنه ای در تصویب نامه ۱۸۴۷ به تصویب نامه میانه حال ۱۸۵۰ منجر گردید ([۲۹۲] [۲۶۹]. P) این تصویب نامه روز-کار را برای نوجوانان و زنان تثبیت نمود- ۵ روز ۱۰/۵ ساعته، یکروز ۷/۵=۶۰ ساعت در هفته، و بین ۶ صبح تا ۶ بعد از ظهر.

بر خلاف تصویب نامه ۱۸۴۷، با تأکید درباره کودکان. صنایع ابریشم مستثی بود. (مقایسه کنید با [۲۹۳] [۲۷۰]. P) در ۱۸۵۳ زمان کار برای کودکان هم به ۶ صبح تا ۶ بعد از ظهر محدود شد. ([۲۹۴] [۲۷۲]. P)

تصویب نامه چاپخانه ها در ۱۸۴۵ تقریباً هیچ چیزی را محدود نمی کند- کودکان و زنان می توانند ۱۶ ساعت کار کنند!

کارهای سفید کردن پارچه و رنگرزی در ۱۸۶۰ کارخانه های توری سازی ۱۸۶۱، سفالگری و بسیاری از بخش های دیگر ۱۸۶۳ (تحت تصویب نامه مربوط به کارخانه ها، تصویب نامه های ویژه ای برای سفیدگری در هوای آزاد و نانوائی، در همان سال مقرر شد). ([۲۹۶-۹۷] [۲۷۴]. P)

بنابراین، صنایع بزرگ در ابتدا نیاز به محدود ساختن زمان کار را بوجود می آورد، اما بعداً معلوم می گردد که اضافه کار یکسانی بتدریج بر تمام بخش های دیگر سایه افکنده است. (P. ۲۷۷[۲۹۸])

بنابراین، صنایع بزرگ در ابتدا نیاز به محدود ساختن زمان کار را بوجود می آورد، اما بعداً معلوم می گردد که اضافه کار یکسانی بتدریج بر تمام بخش هاس دیگر سایه افکنده است. (P. ۲۷۷[۲۹۸])

علاوه بر آن تاریخ نشان می دهد که کارگر «آزاد» منفرد، در مقابل سرمایه دار بی دفاع بوده و از پای در می آید، بخصوص با عرضه کار زنان و کودکان، بطوری که در اینجاست که مبارزه طبقاتی میان کارگران و سرمایه دارها توسعه می یابد. (P. ۲۷۸[۲۹۹])

در فرانسه، قانون ۱۲ ساعت کار روزانه برای تمام سنین و انواع کار، تنها در ۱۸۴۸ به تصویب رسید (بهرحال مقایسه کنید با (P. ۲۷۸-۲۵۳) پاورقی مربوط به قانون کار کودکان فرانسه در ۱۸۴۱، که تنها در سال ۱۸۵۳ واقعاً صورت قانونی بخود گرفت، و تنها در (Departement du Nord) «آزادی کار» بطور کامل در بلژیک، جنبش ۸ ساعت کار در آمریکا. (P. ۲۷۹[۳۰۱])

بنابراین، کارگر به صورت کاملاً متفاوتی نسبت به موقع ورودش، از پروسه کار خارج می شود. قرارداد کار، پیمان یک عنصر آزاد نبود؛ مدت زمانی که در آن، او برای فروش نیروی کارش آزاد است. مدت زمانی است که در آن او مجبور به فروش نیروی کارش می باشد، و تنها مقاومت دسته جمعی کارگران است که تصویب قانونی را برایشان به ارمغان می آورد که آنها را از فروش خود و فرزندانشان بر طبق یک قرارداد داوطلبانه با سرمایه، بردگی و مرگ بار می دارد. بجای فهرست بر آب و تاب حقوق غیرقابل واگذاری بشر، قانون اساسی متین مربوط به تصویب نامه کارخاتجات، مقرر می گردد. (Pp. ۲۸۰-۲۸۱[۳۰۲])

۵- نرخ و حجم ارزش اضافی

با دانستن نرخ، حجم نیز معین می‌گردد. هرگاه ارزش روزانه یک نیروی کار ۳ شیلینگ، و نرخ ارزش اضافی ۱۰۰٪ باشد، حجم روزانه آن = ۳ شیلینگ برای هر کارگر، خواهد بود.

۱- از آنجا که سرمایه متغیر بیان پولی ارزش تمام نیروهای کاری است که مقارن با یکدیگر به وسیله سرمایه دار بکار گرفته شده اند، حجم ارزش اضافی تولید شده به وسیله آنان، مساوی است با سرمایه متغیر ضریدر نرخ ارزش اضافی. هر دو عامل تغییر پذیرند، لذا حالت های مختلفی بوجود می‌آید. حجم ارزش اضافی، حتی با کاهش سرمایه متغیر می‌تواند افزایش یابد، بشرط آنکه نرخ آن بالا رود، یعنی اگر روز- کار طولانی شود. (P. ۲۸۲ [۳۰۳-۰۵])

۲- این افزایش نرخ ارزش اضافی، حد مطلق خود را در این وجه می‌یابد که روز- کار هرگز نمی‌تواند تا ۲۴ ساعت تمام ادامه پیدا کند؛ از اینرو ارزش کل تولید روزانه یک کارگر هرگز نمی‌تواند با ارزش ۲۴ ساعت کار برابر گردد. لذا، برای بدست آوردن حجم مشابهی از ارزش اضافی، سرمایه متغیر تنها می‌تواند در بین این حدود، به وسیله افزایش استثمار کار، جایگزین شود. این امر برای توضیح پدیده های گوناگونی که از تمایلات متناقض سرمایه سرچشمه می‌گیرد، با اهمیت است، یعنی: (۱) تمایل به کاهش سرمایه متغیر و تعداد کارکنان استخدام شده؛ (۲) در عین حال، تمایل به تولید حداکثر حجم ممکن ارزش اضافی. (P. ۲۸۴ [۳۰۵-۰۶])

(PP. ۲۸۳)

۳- حجم ارزش و ارزش اضافی تولید شده به وسیله سرمایه های مختلف، برای ارزش معین نیروی کار و درجه استثمار به یک نسبت بالای آنها، مستقیماً به وسیله اندازه جزء متغیر این سرمایه ها (۷) به یکدیگر نسبت داده می‌شود. (P. ۲۸۵ [۳۰۶-۰۷]) بنظر می‌رسد که این تمام امور مسلم را نقض می‌نماید.

برای یک جامعه معین و یک روز- کار مشخص، ارزش اضافی تنها به وسیله افزایش تعداد کارگران افزوده می گردد، یعنی، افزایش جمعیت؛ و با تعداد معینی از کارگران، تنها با طولانی ساختن روز کار. معهداً، این امر تنها برای ارزش اضافی مطلق اهمیت دارد.

اکنون مشخص می شود که هر مجموعه ای از پول نمی تواند به سرمایه تبدیل گردد- یعنی اینکه حداقلی وجود دارد: یعنی قیمت تمام شده یک نیروی کار واحد و ابزار لازم. برای اینکه یک سرمایه دار بتواند مانند یک کارگر زندگی کند، بایستی دو نفر کارگر با نرخ ارزش اضافی ۵۰٪ در اختیار داشته باشد و با این وجود ذخیره ای هم نداشته باشد. او حتی با ۸ کارگر، هنوز ارباب کوچکی است. به همین جهت، در قرون وسطی از تبدیل پیشه وران به سرمایه دار، به وسیله محدود ساختن تعداد کارگران مزدوری که به استخدام یک ارباب در می آمدند، با زور جلوگیری می شد. حداقل ثروتی که برای بوجود آمدن یک سرمایه دار واقعی لازم است، در دوره های مختلف و شاخه های گوناگون صنعت و تجارت، متفاوت است. (P ۲۸۸[۳۰۹])

سرمایه به صورت حاکم بر کار در آمده، و بر نظم و شدت انجام کار نظارت می نماید. علاوه بر آن، سرمایه کارگران را مجبور می سازد تا بیش از مقدار لازم برای تأمین زندگی شان کار کنند، و در مکیدن ارزش اضافی، تمام سیستم های تولیدی پیشین را که بر کار اجباری مستقیم متکی بود، پشت سر می گذارد.

سرمایه، کار را با شرایط فنی مشخص در اختیار می گیرد، در ابتدا این شرایط را تغییر نمی دهد. از اینرو، با در نظر گرفتن پروسه تولید به عنوان یک پروسه کار، کارگر در رابطه با وسائل تولید، نه در مقابل سرمایه، بلکه در برابر وسائل بکار گرفتن قوه دماغی خودش، قرار می گیرد. اما با در نظر گرفتن آن به عنوان پروسه ایجاد ارزش اضافی بگونه دیگری است. وسائل تولید به وسائل جذب کار دیگران تبدیل می شوند. این دیگر کارگر نیست که وسائل تولید را بکار می گیرد، بلکه

وسائل تولیدند که کارگر به استخدام خود در می آورد. (P ۲۸۹ [۳۱۰]) به جای اینکه آنها به وسیله کارگر به مصرف برسند... آنها کارگر را به عنوان خمیر مایه ای که برای پروسه حیات شان ضروری است، به مصرف می رسانند، و پروسه حیات سرمایه در حرکت آن تنها عبارت از ارزشی است که دائماً خود را افزایش می دهد... تبدیل ساده پول به وسائل تولید، دومی را به داعیه مالکیت و حقی بر کار و کار اضافی دیگران تبدیل می سازد.

بخش چهارم

تولید ارزش اضافی نسبی

۱- مفهوم ارزش اضافی نسبی

برای یک روز- کار معین، کار اضافی تنها به وسیله کاهش کار لازم، افزایش می یابد؛ متقابلاً- جدا از کاهش دستمزدها به پائین تر از ارزش شان- این امر تنها از طریق کاهش ارزش کار، انجام پذیر است، یعنی به وسیله کاهش قیمت وسائل ضروری زندگی. ([۳۱۲-۱۵] PP. ۲۹۱-۹۳) کاهش هزینه زندگی، متقابلاً تنها از طریق افزایش قدرت بهره وری کار، به وسیله انقلابی نمودن خود شیوه تولید، انجام پذیر است.

آن ارزش اضافی که از طریق طولانی نمودن روز- کار تولید می گردد، ارزش اضافی مطلق و آنکه از کاهش زمان کار لازم حاصل می شود، ارزش اضافی نسبی است. ([۳۱۵] P. ۲۹۵)

برای پائین آوردن ارزش کار، بایستی افزایش قدرت تولیدی بر آن بخش هانی از صنعت مسئولی شود که محصولات آنها ارزش نیروی کار را تعیین می نمایند- یعنی وسائل معمولی زندگی، جایگزین محصولات مشابه و مواد خام آنها و غیره، می گردد. اثبات اینکه چگونه رقابت، قدرت تولیدی افزایش یافته را در قیمت ارزانتر کالا ظاهر می گرداند. ([۳۱۶-۱۹] PP ۲۹۶-۹۹)

ارزش کالاها به نسبت معکوس بهره وری کار است، همانطور که ارزش نیروی کار هم به همین ترتیب است، زیرا بستگی به قیمت کالاها دارد. بر خلاف آن ارزش اضافی نسبی مستقیماً با بهره وری کار متناسب است. (P. ۲۹۹ [۳۱۹])

سرمایه دار به ارزش مطلق کالاها علاقمند نیست، بلکه تنها به ارزش اضافی نهفته در آنها توجه دارد. تشخیص ارزش اضافی، سرمایه گذاری مجدد ارزش ترقی یافته را در بر دارد. از آنجا که مطابق صفحه [۳۲۰] ۲۹۹ همان پروسه ای که قدرت تولیدی را افزایش می دهد، ارزش کالاها را پائین آورده و ارزش اضافی نهفته در آنها را افزایش می دهد، واضح است که چرا سرمایه دار، که تنها توجه اش، تولید ارزش مبادله است، دائماً تلاش می کند تا ارزش مبادله کالاها را پائین بیاورد (رجوع نمانید به [۳۲۰] P. ۳۰۰ (Quesnay))

از اینرو در تولید سرمایه داری، اقتصادی نمودن کار از طریق گسترش قدرت تولیدی، بهیچوجه کوتاه کردن روز- کار را در نظر ندارد- حتی ممکن است آن را طولانی تر سازد. بنابراین ممکن است ما در آثار اقتصاددانانی از قبیل مک کلاچ (Mc Culloch)، اور (Ure)، سینور (Senior) و از این قبیل... در یک صفحه بخوانیم که کارگر، از بابت اینکه سرمایه باعث توسعه نیروهای تولیدی شده، تشکری به آن بدهکار است، و در صفحه بعد بخوانیم که او بایستی حق شناسی خود را از این طریق اثبات نماید که در آینده بجای ۱۰ ساعت در روز، ۱۵ ساعت کار کند. منظور از توسعه نیروهای تولیدی تنها کاهش کار لازم، و افزودن کاری است که برای سرمایه دار انجام می گیرد. (P ۳۰۱ [۳۲۱])

۲- تعاون

مطابق صفحه [۳۰۹] ۲۸۸، تولید سرمایه داری به سرمایه واحدی نیاز دارد که به اندازه کافی بزرگ باشد. تا بتواند تعداد نسبتاً زیادی کارگر را در یک زمان بکار گیرد؛ فقط هنگامیکه خود کارگمار کاملاً از انجام کار بی نیاز شد، او به یک سرمایه دار

تمام عیار تبدیل می گردد. فعالیت همزمان تعداد زیادی کارگر در یک رشته واحد کار و بخاطر تولید یک نوع کالا، و تحت نظارت یک سرمایه دار، از نظر تاریخی و بطور منطقی نقطه آغاز تولید سرمایه داری را شامل می گردد. (P. ۳۰۲ [۳۲۲])

بنابراین در ابتدا تنها یک تفاوت کمی در مقایسه با گذشته وجود دارد، یعنی موقعی که تعداد زیادتری کارگر به وسیله یک کارگمار به استخدام در آمدند. اما یکباره تغییر و تبدیلی صورت می گیرد. تعداد زیاد کارگران از قبل ضمانت می کند که کارگمار، کار متوسط واقعی را بدست می آورد، که در مورد کارفرمای کوچک چنین تضمینی وجود ندارد و با این وجود، بایستی ارزش متوسط کار را پرداخت نماید؛ در مورد تولید کوچک، نابرابری ها تا حدود زیادی در مقیاس جامعه تعدیل می شود، اما درباره یک کارفرمای منفرد، چنین امری صورت نمی گیرد. لذا قانون تولید ارزش اضافی فقط هنگامی برای یک تولید کننده منفرد تحقق می یابد که او به عنوان یک سرمایه دار تولید می کند، و کارگران زیادی را بطور همزمان بکار می گیرد. یعنی از همان ابتدا کار اجتماعی متوسط، ([۳۲۲-۲۴] ۳۰۳-۰۴ PP)

علاوه بر آن: صرفه جویی در وسائل تولید تنها از طریق کارکرد طولانی آنها حاصل می شود؛ انتقال مقدار کمتری ارزش به محصول به وسیله اجزاء سرمایه ثابت، تنها از مصرف آنها در اشتراک با تعداد زیادی کارگر در پروسه کار سرچشمه می گیرد. بدینگونه است که ابزار کار، قبل آنکه خود پروسه کار دارای یک خصوصیت اجتماعی بشود، چنین ویژگی را کسب می نماید (تا این موقع پروسه های کار صرفاً پروسه های همانندی پهلوی پهلوی یکدیگرند). (P. ۳۰۵ [۳۲۵])

در اینجا صرفه جویی در وسائل تولید فقط تا آنجا که باعث ارزان شدن کالاها و از اینرو پائین آوردن ارزش کار می گردد، مورد توجه قرار می گیرد. بررسی میزانی که این صرفه جویی، نسبت ارزش اضافی به کل سرمایه ترقی یافته (V.S) را تغییر می دهد، در اینجا صورت نمی گیرد و به جلد سوم ماکول می شود. چنین تفکیکی کاملاً با روح تولید سرمایه داری هماهنگ است؛ زیرا از آنجا که شرایط کار را بطور

مستقلی در برابر کارگر قرار می دهد، بنظر می رسد که صرفه جویی از وسائل تولید امر مجزائی است که به او ربطی ندارد و بنابراین هیچگونه ارتباطی با روش هائی که بهره وری نیروی کار مورد استفاده سرمایه دار را افزایش می دهد، نمی یابد.

شکل کار تعداد زیادی از اشخاص، که بطور مرتب با یکدیگر و در کنار هم و در یک پروژه تولیدی واحد یا پروژه های تولیدی مرتبط با یکدیگر کار می کنند، تعاون

نامیده می شود. (P. ۳۰۶ [۳۲۵] (تریسی* . (Concours des forces)

جمع کل نیروهای مکانیکی کارگران منفرد، تفاوت فاحشی با نیروی مکانیکی امکان پذیری دارد که هر گاه دست های بسیاری با هم و بطور همزمان و در یک فعالیت واحد به کار گرفته شوند، حاصل می گردد (مانند بلند کردن یک جسم سنگین، و غیره). تعاون، از همان ابتدا قدرت تولیدی را بوجود می آورد، که ذاتاً یک قدرت انبوه است.

علاوه بر آن، در اکثر کارهای تولیدی، صرفاً تماس جمعی، جوی از رقابت بوجود می آورد که راندمان کار هر نفر را بالا می برد، بطوریکه ۱۲ کارگر در یک روز- کار مشترکاً ۱۴۴ ساعته، کار بیشتری ارائه می دهند تا ۱۲ کارگر در ۱۲ روز- کار مجزا، یا یک کارگر در ۱۲ روز پی در پی. (P. ۳۰۷ [۳۲۶].)

اگر چه ممکن است بسیاری کار مشترک و یا مشابهی انجام دهند، با این وجود امکان دارد که کار فردی هر کدام، مرحله جداگانه ای از پروژه کار را نشان دهد (مثل زنجیری از افراد که قطعه ای از محصول را بیکدیگر پاس می دهند). که بدینوسیله تعاون مجدداً در کار صرفه جویی می نماید. شبیه به همین است موقعی که یک ساختمان را یکباره از چند جانب شروع به ساختن می کنند. کارگر مرکب، یا مجتمع دست ها و چشم هائی در جلو و پشت سر خود دارد، و تا درجه معینی در همه جا حاضر و ناظر است. (P. ۳۰۸ [۳۲۷].)

در پروسه های پیچیده کار تعاون اجازه می دهد تا پروسه های ویژه تفکیک شده و بطور همزمان انجام گیرند، لذا زمان کار برای ساختن محصول کامل کاهش می یابد. (P.۳۰۸[۳۲۷].)

در بسیاری از حوزه های تولید، دوره های بحرانی وجود دارند که تعداد زیادی کارگر مورد نیاز است (درو محصول، صید شاه ماهی، و غیره). در این مواقع تنها تعاون می تواند مساعدت نماید. (P.۳۰۹[۳۲۸])

تعاون، از یکطرف عرصه تولید را گسترش می دهد و از اینرو رأی پیوستگی کار در میدان کاری که در عرصه وسیعی پراکنده شده امری ضروری می گردد (مانند زهکشی، جاده سازی، سدسازی و غیره)؛ از طرف دیگر، به وسیله متمرکز نمودن کارگران در یک کارگاه*، باعث انقباض و کوچک نمودن عرصه می گردد، و بنابراین هزینه ها را کاهش می دهد. (P.۳۱۰.[۳۲۸-۲۹])

در تمام این اشکال، تعاون، قدرت تولیدی ویژه روز- کار مرکب، و قدرت تولیدی اجتماعی (جمععی) کار است. این یک، (یعنی قدرت تولیدی اجتماعی کار) از خود تعاون سرچشمه می گیرد. در کار اشتراکی منظم (سیستماتیک) با دیگران، کارگر محدودیت های فردی خود را بدور می افکند و قابلیت های هموعانش را گسترش می دهد.

حالا، کارگران مزدور تا وقتی که یک سرمایه دار واحد آنها را بطور همزمان به کار بگیرد، حقوق شان را بپردازد و ابزار کار را در اختیارشان قرار دهد، نمی توانند به کار تعاونی بپردازند. از اینرو درجه تعاون بدین امر بستگی دارد که یک سرمایه دار صاحب چه مقدار سرمایه باشد. این ضرورت که باید مقدار معینی سرمایه وجود داشته باشد تا صاحبش را به یک سرمایه دار تبدیل نماید، اکنون به شرط مادی تبدیل پروسه های متعدد پراکنده و مستقل به یک پروسه کار اجتماعی مرکب، مبدل می گردد.

* مانند یک کارگاه ساختمانی (م)

به طریق مشابه، سلطه سرمایه بر کارگر تا بحال صرفاً نتیجه ظاهری رابطه میان سرمایه دار و کارگر بود؛ اکنون این امر پیش شرط ضروری خود پروسه کار می گردد؛ سرمایه دار آمیزش خود را در پروسه کار ظاهر می نماید. در تعاون، کنترل پروسه کار وظیفه سرمایه قرار می گیرد، و با این عنوان سرمایه خصوصیات ویژه ای کسب می کند. (P. ۳۱۲ [۳۳۰].)

در انطباق با هدف تولید سرمایه داری (یعنی خود گستری سرمایه تا حد امکان)، این نظارت در عین حال کاربرد حداکثر ممکن استثمار در یک پروسه اجتماعی کار است، و از اینرو خصومت ناگزیر میان استثمارگر و استثمار شده را دربر می گیرد. علاوه بر آن، نظارت بر استفاده مناسب از ابزار کار را به عهده می گیرد. بالاخره، ارتباط میان عملکردهای مختلف کارگران در بیرون از آنها قرار دارد، یعنی در سرمایه، بطوریکه وحدت خود آنها، به عنوان یک تمایل بیرونی (خارج از قدرت آنها)، به صورت حاکمیت سرمایه دار در مقابل شان قرار می گیرد. بنابراین نظارت سرمایه دار دو جانبه می باشد (۱- به صورت یک پروسه اجتماعی کار برای تولید یک محصول؛ ۲- به صورت یک پروسه خودگستری سرمایه)، و در شکل خود، مستبدانه است. این حاکمیت مطلق به نوبه خود اشکال ویژه اش را ظاهر می سازد: سرمایه دار، که دقیقاً خود را از انجام کار واقعی آسوده نموده، اکنون نظارت مستقیم خود را بر یک گروه سازمان یافته از کارمندان و کارمندان جزء، که بنوبه خود مزدوران سرمایه هستند، قرار می دهد. در برده داری، اقتصاددانان این هزینه های نظارت را *Faux Frais** به شمار می آورند، اما در تولید سرمایه داری، علیرغم آنکه به وسیله استثمار با همان عملکرد سابق فراهم آمده، علیرغم آنکه از طبیعت پروسه اجتماعی کار سرچشمه می گیرد، آنها به کودنی آن را نظارت (کنترل) تشخیص می دهد. (PP. ۳۱۳ V ۳۱۴ [۳۳۱-۳۳۲].)

* هزینه های زائد.

رهبری صنایع، بر عهده سرمایه قرار می گیرد، درست مانند دوران فنودالی که امور لشگری و قضائی در مسند مالکیت زمین قرار داشت. (. [۳۳۲] ۳۱۴ P) سرمایه دار ۱۰۰ نیروی کار منفرد را می خرد، و در مقابل نیروی کاری مرکب از ۱۰۰ واحد بدست می آورد. او پولی برای قدرت مرکب کار ۱۰۰ نفر نمی پردازد. هنگامی که کارگران به پروسه کار مرکب داخل می شوند، از قبل مالکیت بر خود را از دست می دهند؛ آنها در سرمایه ادغام می گردند. از اینرو قدرت تولیدی اجتماعی کار به عنوان قدرت تولیدی پایدار در سرمایه، ظاهر می شود. (. [۳۳۳] ۳۱۵ P) نمونه هانی از تعاون در میان مصریان باستان. (. [۳۳۳-۳۴] ۳۱۶ PP) در آغاز تمدن، تعاون ابتدائی در میان اقوام شکارچی، چادرنشینان، و یا در جماعت های سرخپوست بر این پایه ها متکی است:

(۱) مالکیت اشتراکی وسائل تولید؛

(۲) وابستگی طبیعی فرد به قبیله و جماعت اولیه.

تعاونی های پراکنده در ایام باستان، قرون وسطی، و در مستعمره های جدید، بر پایه حکم روانی مستقیم و زور و اکثراً به صورت برده داری قرار دارد. تعاون سرمایه داری، برعکس کارگر مزدور آزاد را در نظر می گیرد. از نظر تاریخی، این شیوه در مقابله مستقیم با اقتصاد روستایی و پیشه وران مستقل (چه به صورت صنف چه غیر آن). و در این رابطه به عنوان یک شکل تاریخی متمایز و ویژه پروسه تولید سرمایه داری، ظاهر می گردد. این اولین دگرگونی است که پروسه کار در برخورد با سرمایه تجربه می نماید. بنابراین، در اینجا خلاصه می کنیم:

(۱) شیوه تولید سرمایه داری خود را به عنوان شرط تاریخی تبدیل پروسه کار به

یک پروسه اجتماعی (جمعی) ظاهر می سازد؛

(۲) این شکل اجتماعی پروسه کار، خود را به عنوان یکی از شیوه های سرمایه

برای استثمار هر چه پرسودتر کار، یعنی از طریق افزایش بهره وری آن، نشان

می دهد. (. [۳۳۵] ۳۱۷ P)

تعاون، آنطور که تاکنون در نظر گرفته شده، یعنی در شکل ابتدائی آن، با تولید در مقیاس بزرگتری منطبق است. اما شکل تثبیت شده مشخصه یک عصر بخصوص، یعنی تولید سرمایه داری را بوجود نمی آورد، امروزه این شکل هنوز هم وجود دارد، یعنی موقعی که سرمایه در مقیاس بزرگی عمل می کند، بدون اینکه تقسیم کار بوجود آمده یا ماشین ها نقش مهمی به عهده گرفته باشند. بنابراین، اگرچه تعاون شکل اساسی کل تولید سرمایه داری است، شکل ابتدائی آن، به عنوان یک شکل خاص (فرعی)، در کنار اشکال توسعه یافته تر آن ظاهر می گردد. (P. ۳۱۸ [۳۳۵].)

۳- تقسیم کار و کارگاه (مانوفاکتور)

کارگاه، شکل کلاسیک تعاون که بر پایه تقسیم کار قرار دارد، از حدود ۱۵۵۰ تا ۱۷۷۰ حکمفرما بود. کارگاه از این طریق ظاهر می گردد:

(۱) یا از طریق ترکیب پیشه های مختلف، که هر یک عملی جزئی را انجام می دهند (به عنوان مثال، ساختن وسیله نقلیه)، که بدینوسیله یک پیشه ور واحد به زودی قابلیت خود را برای ساختن کل فرآورده اش از دست می دهد، از طرف دیگر کار جزئی خود را خیلی بهتر انجام می دهد؛ و به این ترتیب پروسه به تقسیم کل کار به اجزای متشکله آن تبدیل می گردد. (PP. [۳۱۸-۳۱۹ [۳۳۶-۳۳۷].)

(۲) با تعداد زیادی از پیشه وران که کارهای یکسان یا مشابهی انجام می دهند در یک کارگاه واحد جمع می شوند، و پروسه های جداگانه، بجای اینکه به وسیله یک کارگر بطور پی در پی انجام گیرد، بتدریج تفکیک شده و بطور همزمان به وسیله چندین کارگر انجام می یابد. (انواع سوزن و غیره) در عوض اینکه محصول نتیجه کار یک صنعتگر باشد، اکنون محصول کار جمعی از صنعتگران است که هر کدام تنها یک کار جزئی را انجام می دهد. (PP. ۳۱۹-۳۲۰ [۳۳۷-۳۳۸].)

نتیجه آنها در هر دو حالت یک مکانیسم تولیدی است که اندام های آن موجودات انسانی می باشند. شکل کار طبیعت یک هنردستی را در خود حفظ می نماید؛ هر

پروسه فرعی که محصول از آن می گذرد بایستی به وسیله دست انجام پذیر باشد؛ لذا هر تحلیل (محاسبه) واقعاً علمی از پروسه تولید منتفی می گردد. هر کارگر واحد بخاطر طبیعت پیشه اش، کاملاً به کاری جزئی مجبور می شود.
(P. ۳۲۱ [۳۳۸-۳۹].)

از این طریق، در مقایسه با پیشه ور، در کار صرفه جویی می شود، و حتی به وسیله انتقال در نسل های متوالی، هنوز مقدار بیشتری کار ذخیره می گردد. بنابراین تقسیم کار در کارگاه با گرایش جوامع پیشین در موروثی ساختن یک حرفه مطابقت دارد. کاست ها (طبقات)، اصناف. (P. ۳۲۲ [۳۳۹-۴۰]).
تقسیمات فرعی ابزار از طریق وفق یافتن با کارهای جزئی مختلف- ۵۰۰ نوع چکش در بیرمنگام. (P. ۳۲۳-۲۴ [۳۴۱].)

کارگاه از نقطه نظر مکانیسم (کارکرد) کل آن دارای دو وجه است: یکی صرفاً اتصال مکانیکی مصنوعات جزئی جداگانه (ساعت)، دیگری یک رشته پروسه ها پیوسته در یک مصنوع (سوزن).

در کارگاه هر گروهی از کارگران، دسته دیگر را با مواد خام خود تأمین می نماید. از اینرو شرط اساسی این است که هر گروه یک سهم معین را در یک مدت معین تولید نماید؛ بنابراین یکنوع تداوم، نظم، یکنواختی و شدت کار بوجود می آید که کاملاً با آن چیزی که در خور یک تعاونی است تفاوت دارد. بنابراین در اینجا ما با قانون فنی پروسه تولید مواجه می گردیم: یعنی، کار بایستی از نظر اجتماعی، کار لازم باشد. (P. ۳۲۹ [۳۴۵].)

نابرابری زمان لازم برای انجام هر عمل جداگانه ایجاب می نماید که گروه های مختلف کارگران اندازه و شماره های مختلفی را در بر بگیرد (در حروف چینی: چهار حروف یاب و دو حروف چین در برابر یک دستگاه). بنابراین، کارگاه یک نسبت ثابت ریاضی را برای حدود کمی اندام های مختلف کارگر مرکب* بر قرار می سازد، و تولید

در قسمت (۲- تعاون) توضیح داده شد. (م) *

تنها به وسیله به کار گرفتن ضرایب اضافی از کل گروه ها، گسترش می یابد. علاوه بر آن، تنها پس از اینکه به سطح معینی از تولید دست یافتیم، کالاهای معینی به صورت مستقل در می آیند: نظارت، حمل و نقل محصولات از نقطه ای به نقطه دیگر، و غیره. (PP. ۳۲۹-۳۳۰ [۳۴۶].)

ترکیب کارگاه های مختلف در یک کارگاه انتلافی هم اتفاق می افتد، اما هنوز هم این ترکیب از وحدت تکنیکی (فنی)، که تنها با ماشین ظهور می کند، برخوردار نیست. (P. ۳۳۱ [۳۴۷-۸۴].)

ماشین ها از همان ابتدا در کارگاه ظاهر شدند- بطور پراکنده- مانند گندم کوب، و کلوخ کوب و غیره، اما فقط چیزهایی فرعی بشمار می آمدند. ماشینی نمودن عمده کارگاه* به صورت کارگر مجتمع مرکب **combined worker collective** می باشد، که نسبت به صنعتگران دستی قدیم از درجه تکامل به ناچار در مورد برخوردار است، و اینکه در آن تمام نواقص، مثل آتهائی که اغلب به ناچار در مورد کارگر جزء کار** بوجود می آید، به صورت کمالات ظاهر می گردد. (P. ۳۳۳ [۳۴۸-۴۹].) کارگاه، تفاوت های میان این کارگران جزء کار، ماهر و غیرماهر، و یا حتی یک سلسله مراتب کامل از کارگران را بهبود می بخشد. (P. ۳۳۴ [۳۴۹].)

تقسیم کار: ۱- به صورت عمومی (تقسیم به کشاورزی، صنعت، کشتیرانی و غیره)؛ ۲- به صورت ویژه (تقسیم به انواع اصلی و فرعی)؛ ۳- به صورت مشروح (کارگاه های مختلف). تقسیم اجتماعی کار نیز از سرچشمه های مختلفی آغاز می گردد(۱) از درون خانواده و طایفه، تقسیم طبیعی کار بر طبق جنس و سن، به اضافه برده داری از طریق اعمال زور و به اسارت کشیدن اقوام مجاور، که باعث

* مجموعه ای از ماشین ها که به صورت زنجیری کار می کنند و مجموعاً محصول واحدی را تولید می نمایند. (م)

** کارگر که تنها یک قطعه جزئی از محصول را تولید می کند. (wroker Detail)(م)

گسترش آن می گردد. (P.۳۳۵[۳۵۱-۵۲]) (۲) جماعت های مختلف برحسب محل اقامت، آب و هوا، و سطح فرهنگ، محصولات گوناگونی بوجود می آورند که در جائیکه این جماعت ها با یکدیگر تماس می یابند مورد مبادله قرار می گیرند. (P.۴۹[۸۷]) مبادله با جماعات بیگانه، سپس یکی از عمده ترین وسائل متوقف ساختن گردهم آئی طبیعی خود جماعت، از طریق توسعه بیشتر تقسیم طبیعی کار، می گردد. (P.۳۳۶[۳۵۲])

بنابراین، تقسیم کار در کارگاه، متضمن درجه معینی از توسعه تقسیم اجتماع کار است؛ از طرف دیگر، تقسیم کار در کارگاه باعث توسعه بیشتر این یک می گردد. مانند تقسیم کشوری کار. (PP.۳۳۷-۳۳۸[۳۵۲-۳۵۳])

بخاطر همه اینها، همیشه این تفاوت میان تقسیم اجتماعی کار و تقسیم کار در کارگاه وجود دارد که باعث می شود. اولی لزوماً کالاها را بوجود بیاورد، در حالیکه در دومی کارگر جزء کار، کالا تولید نمی کند. لذا تمرکز و سازمان یافتگی در دومی، و پراکندگی و بی نظمی در رقابت در اولی بوجود می آید. (P.۳۳۹-۳۴۱ [۳۵۴-۳۵۶])

سازمان ابتدائی تر جماعت های سرخپوست. (PP.۳۴۱-۳۴۲[۳۵۷]) اصناف (PP.۳۴۳-۴۴ [۳۵۸-۵۹]) در حالیکه در تمام اینها تقسیم کار در جامعه وجود دارد، تقسیم کار در کارگاه، بدعت خاص شیوه تولید سرمایه داری است.

همانند تعاونی، ارگانیسم فعال کار یک شکل وجودی سرمایه در کارگاه است. از اینرو قدرت تولیدی که از ترکیب کار حاصل می شود، به عنوان قدرت تولیدی سرمایه متجلی می گردد. اما در هر کجا که تعاونی شیوه کار انفرادی را بطور کلی دست نخورده باقی می گذارد، کارگاه آن را دگرگون می سازد، و کارگر منفرد را زمین گیر می کند؛ او که دیگر قادر نیست مستقلاً محصولی تولید نماید، صرفاً به صورت یکی از ضمام کارگاه سرمایه دار در می آید. تا آنجا که به مهارت های بسیاری مربوط می گردد، قابلیت های معنوی کار از بین می روند تا عرصه را برای یک نوع

(مهارت) باز نماید. این یکی از نتایج تقسیم کار در کارگاه است که کارگران با قابلیت های معنوی پروسه کار، به عنوان مایملک یکنفر دیگر و به عنوان یک قدرت مسلط، رو در رو قرار می گیرند. این پروسه جدائی، که آغاز آن با پیدایش تعاونی همراه بوده و در کارگاه توسعه می یابد، در صنایع جدید تکمیل گردید، این پروسه علم را به عنوان یک نیروی تولیدی مستقل از کار جدا نموده و آنرا در خدمت سرمایه قرار می دهد. (P. ۳۴۶ [۳۶۴].)

اشارات روشنگرانه. (P. ۳۴۷ [۳۶۲-۶۳].)

کارگاه که از یک جهت، یک سازمان مشخص کار اجتماعی است، از جهت دیگر تنها یک طریقه خاص ایجاد ارزش اضافی است. (P. ۳۵۰ [۳۶۴].) اهمیت تاریخی آن در همانجا.

موانع تکامل کارگاه حتی در دوره کلاسیک آن عبارتند از محدودیت تعداد کارگران غیرماهر بخاطر سلطه کارگران ماهر؛ محدودیت کار زنان و کودکان بخاطر مقاومت کارگران مرد؛ پافشاری بر قوانین دوره نوآموزی تا دوره اخیر، حتی در موارد غیرضروری؛ عدم اطاعت مداوم کارگران، از آنجا که کارگر مرکب* هنوز هیچگونه چهارچوب مشخص کاری مستقل از کارگران ندارد؛ مهاجرت کارگران.

(PP. ۳۵۳-۳۵۴ [۳۶۷-۳۶۸].)

به علاوه، کارگاه قادر نبود که خودش کل تولید اجتماعی را دگرگون سازد یا حتی بر آن مسلط گردد. تکیه گاه فنی محدود آن، با خصوصیات تولیدی که خودش بوجود آورده بود، در برخورد قرار گرفت. ماشین ضرورت یافت، و کارگاه از قبل آموخته بود که چگونه آن را بوجود آورد. (P. ۳۵۵ [۳۶۸].)

در اینجا منظور کارگر مرکب غیرماشینی است. (م)*

۴- ماشین ها و صنایع جدید

الف- ماشین، آنطور که هست

انقلاب در شیوه تولید، که در کارگاه با نیروی کار شروع شد، در اینجا با ابزار کار آغاز می گردد.

تمام ماشین آلات پیشرفته مرکب از این قسمت ها هستند ۱- مکانیسم موتور؛ ۲- مکانیسم انتقال (نیرو)؛ ۳- ابزار یا ماشین کار. (P۳۵۷ [۳۷۳]).

انقلاب صنعتی قرن هیجده با ماشین کار آغاز شد. آنچه که مشخصه آن را بیان می دارد این است که ابزار- در یک شکل کم و بیش اصلاح شده- از انسان به ماشین منتقل شده، و به وسیله ماشین با مدیریت انسان بکار گرفته می شود. در ابتدا مهم نیست که نیروی محرکه عامل انسانی باشد و یا یک عامل طبیعی. تفاوت عمده در این است که بشر تنها اندام های خود را بکار می گیرد در صورتی که ماشین می تواند در محدوده معینی، هر تعداد ابزار را که لازم باشد بکار بگیرد. (چرخ طیار*، یک دوک؛ ژنی**، ۱۲ تا ۱۸ دوک)

در چرخ طیار، تاکنون نه رکاب، یعنی نیروی محرکه، بلکه دوک (نخ ریزی) است که از انقلاب صنعتی متأثر گشته است- در ابتدا هنوز در همه جا، بشر هم نیروی محرکه است و هم مراقب جریان پیشرفت کار***. انقلاب ماشین کار برعکس، در ابتدا تکمیل ماشین بخار را به صورت یک ضرورت در آورد، و بعداً نیز آن را به انجام رساند. (PP.۳۶۱-۶۲ [۳۷۶-۷۷])

* چرخ طیار = (spinning Wheel)

** ژنی = (jenny)، هر دو ماشین های نخ ریزی هستند. (م)

*** مثل کوزه گری که با پایش چرخ کوزه گری را می چرخاند و با دست کوزه می سازد.

(م)

دو نوع سیستم ماشین ها در صنایع جدید: یا به صورت (۱) همکاری ماشین های مشابه (دستگاه نیرو power-loom ، ماشین بسته بندی، که کار چندین کارگر جزء کار را به وسیله ی ترکیبی از ابزارهای مختلف ادغام می نماید)، در این حالت هماهنگی فنی از قبل به وسیله سیستم انتقال و نیروی محرکه فراهم می شود؛ و یا (۲) سیستم ماشینی، که ترکیبی از ماشین های جزء کار مختلف است (ماشین نخ تابی (spinning-mill). مبنای طبیعی این یک، تقسیم کار در کارگاه می باشد. اما به یکباره تفاوتی اساسی ایجاد می گردد. در کارگاه می بایستی هر پروسه جزء با کارگر وفق داده شود؛ در اینجا این امر دیگر ضرورتی ندارد- پروسه کار می تواند بطور مطلوبی اجزاء متشکله اش تجزیه گردد، که سپس برای اینکه در سلطه ماشین ها قرار گیرد، به علم و یا تجربه متکی به آن سپرده می شود. در اینجا نسبت کمی گروه های مختلف کارگران به صورت نسبت گروه های مختلف ماشین ها تکرار می گردد. (PP.۳۶۳-۶۶[۳۷۸-۷۹].)

در هر دو حالت کارخانه به صورت یک آدم مکانیکی بزرگ در می آید (خیلی تکامل یافته تر، یعنی در سطحی که تنها اخیراً به آن دست یافته است) و این شکل کافی آن خواهد بود. (P.۳۶۷[۳۷۹].) و کامل ترین شکل آن آدم مکانیکی ماشینی (machine-building automaton) است، که پایه های کاردستی و کارگاهی صنایع بزرگ را منسوخ نمود، و بنابراین شکل تکامل یافته مجموعه ماشین ها را برای بوجود آورد. (PP.۳۶۹-۷۲[۳۸۴-۸۶].)

رابطه میان دگرگون نمودن شاخه های مختلف (صنعت)؛ تا وسائل ارتباطی (P.۳۷۱[۳۸۳].)

در کارگاه ترکیب کارگران یک ترکیب ذهنی است. در اینجا یک ارگانیزم مکانیکی تولید بطور عینی وجود دارد که کارگر آن را در مقابل چشم هایش مشاهده می کند، و اینکه تنها از طریق کار جمعی می تواند عمل نماید؛ خصلت تعاونی پروسه کار حالا به صورت یک ضرورت فنی (تکنیکی) در می آید. (P.۳۷۲[۳۸۶].)

نیروهای تولیدی که از تعاون و تقسیم کار سرچشمه می گیرد برای سرمایه هیچگونه هزینه ای در بر ندارد؛ نیروهای طبیعی: بخار، آب هم هزینه ای بوجود نمی آورند. حتی نیروهایی که به وسیله علم کشف می شوند، هزینه ای ایجاد نمی نمایند. اما این نیروها تنها با وسائل مناسبی تحقق می یابند، که فقط با قیمت های سرسام آوری قابل ساختن است؛ به همین ترتیب هزینه ماشین های کار هم خیلی بیشتر از ابزارهای قدیمی می باشد. اما این ماشین ها عمر خیلی طولانی تری دارند، و عرصه تولید بسیار بزرگتری را هم نسبت به ابزار شامل می گردند، بنابر این آنها در مقایسه با ابزار، نسبتاً سهم خیلی کوچکتری از ارزش را به محصول منتقل می نماید، و از اینرو خدمات بلاعوضی که به وسیله ماشین انجام می شود (که در ارزش محصول منعکس نمی گردد) خیلی بیشتر از مورد ابزار است.

(. [۳۸۷-۳۸۸-۳۹۰] ۳۷۶-۳۷۵-۳۷۴. PP)

کاهش هزینه از طریق تمرکز تولید در صنایع جدید نسبت به کارگاه بسیار زیادتر است. (. [۳۸۸] ۳۷۵. P)

قیمت کالاهای ساخته شده ثابت می کند که تا چه اندازه ماشین باعث ارزان شدن محصولات گشته، و اینکه بخشی از ارزش که به ابزار کار مربوط می شود بطور نسبی افزایش داشته اما بطور مطلق کاهش یافته است. بهره وری ماشین به وسیله میزانی که ماشین جایگزین نیروی کار انسانی می گردد، سنجیده می شود. مثال ها. (. [۳۹۰-۹۲] ۳۷۷. PP)

با فرض اینکه یک خیش بخار جایگزین ۱۵۰ کارگر، با دستمزد سالانه ۳۰۰۰ پوند گردد، این دستمزد سالیانه نمایانگر تمام کاری که به وسیله آنان انجام گرفته نیست، بلکه فقط کار لازم را نشان می دهد- در هر صورت، آنها به علاوه کار اضافی هم انجام می دهند. اگر قیمت خیش بخار ۳۰۰۰ پوند باشد، در هر حال این بیان پولی تمام کار نهفته شده در آن است. بنابراین، اگر ماشین به میزان نیروی کاری که

جایگزینش می گردد ارزش داشته باشد، نیروی کار نهفته شده در آن همیشه خیلی کمتر از نیروی کاری است که به وسیله آن جایگزین می شود. (P.۳۸۰ [۳۹۲]).

به عنوان یک وسیله کاهش قیمت محصول، ماشین بایستی کمتر از میزان کاری که جانشینش می گردد ارزش داشته باشد. اما برای سرمایه، ارزش آن بایستی کمتر از ارزش نیروی کار ایجاد شده به وسیله آن باشد. بنابراین، ماشین هائی که در انگلستان به صرفه نیست، ممکن است در امریکا با صرفه باشند (به عنوان مثال، برای سنگ خردکنی). از اینرو، ماشین هائی که در گذشته در نتیجه محدودیت های قانونی معینی، سرمایه شان را بر نمی گردانند، ممکن است بطور ناگهانی ظهور کنند. (PP.۳۸۰-۸۱ [۳۹۳-۹۴]).

ب- غارت نیروی کار به وسیله ماشین

از آنجا که ماشین قدرت محرکه اش را در خود نهفته دارد، ارزش نیروی عضلانی پائین می آید، کار زنان و کودکان؛ افزایش ناگهانی تعداد کارگران مزدور از طریق به کار گرفتن اعضای خانواده که در گذشته برای دستمزد کار نمی کردند. بنابراین ارزش نیروی کار مرد، بر ارزش نیروی کار تمام خانواده تقسیم شده، یعنی، کاهش یافته است. اکنون، نه تنها بایستی چهار نفر بجای یک نفر کار کنند، بلکه بایستی برای سرمایه کار اضافی انجام دهند تا یک خانواده بتواند زندگی کند. بنابراین درجه استثمار همراه با موضوع مورد بهره کشی افزایش یافته است. (P.۳۸۳ [۳۹۵]).

قبلاً خرید و فروش نیروی کار رابطه ای بین اشخاص آزاد بود؛ اکنون کودکان یا اطفال خریداری می شوند، کارگر حالا زن و فرزندش را می فروشد. او به یک دلال برده مبدل می شود. مثال ها (PP.۳۸۴-۸۵ [۳۹۶-۹۷]).

زوال جسمی- اخلاقیات اطفال کارگران (P.۳۸۶ [۳۹۷-۹۸])، به همان نسبت در کشاورزی صنعتی شده (سیستم تبه کاری). (P.۳۸۷ [۳۹۹]).

تنزل اخلاقی. (P. ۳۸۹ [۳۹۹]). احکام آموزشی و مقاومت کارخانه داران در برابر آنها. (P. ۳۹۰ [۳۹۹-۴۰۰]).

محصولاتی است که این ارزش در آنها نهفته شده و طبقه سرمایه دار و وابستگانش به وسیله آنها زندگی می کنند، و از اینرو افزایش تعداد سرمایه داران؛ تقاضاهای جدید برای کالاهای تجملی همراه با وسایل ارضاء این نیازها، تولید کالاهای تجملی توسعه می یابد. همینطور وسایل ارتباطی (که در هر صورت در کشورهای پیشرفته تر تنها نیروی کار کوچکی را جذب می نماید) (شواهد [۴۵] P. ۴۳۶-) و بالاخره، طبقه پیشخدمت ظهور می کند، یعنی بردگان خانگی جدید، که مواد خام آن به وسیله آزاد ساختن [کارگران] تامین می گردد. (P. ۴۳۷ [۴۴۶] آمار.)

تضادهای اقتصادی. (P. ۴۳۷ [۴۴۶])

امکان افزایش مطلق حجم کار در یک رشته فعالیت اقتصادی بخاطر ماشین ها، و کیفیات این پروسه. (Pp. ۴۳۹-۴۰ [۴۴۹]).

انعطاف و ظرفیت بی حد و حصر برای گسترش ناگهانی صنایع بزرگ به درجه بالایی از تکامل آن. (P. ۴۴۱-۵۱) عکس العمل در کشورهای تولیدکننده مواد خام مهاجرت به علت رها شدن کارگران تقسیم بین المللی کار میان کشورهای صنعتی و کشاورزی- تناوب دوره های بحران و رشد اقتصادی. (P. ۴۴۲ [۴۵۱]). در این پروسه گسترش (صنایع) کارگران به عقب و جلو پرتاب می شوند. (P. ۴۴۴ [۴۵۴])

مدارک تاریخی راجع به این موضوع. (Pp. ۴۴۵-۴۹ [۴۵۵-۵۹]).

جایگزینی تعاونی و کارگاه به وسیله ماشین (و مراحل حد واسط آنها، Pp. ۴۵۰-۵۱ [۴۵۹-۶۰]). همچنین جایجانی مؤسساتی که با خط مشی کارخانه تطبیق نمی کنند، و بخش های صنعتی در جهت انطباق با روح صنایع بزرگ- صنایع خانگی، به عنوان بخش خارجی کارخانه. (P. ۴۵۲ [۴۶۱]). در صنایع بزرگ خانگی و کارگاه های مدرن استثمار هنوز بنحو بیشرمانه تری نسبت به کارخانه صورت

می گیرد. (P. ۴۵۳ [۴۶۲-۶۳]) مثال ها: چاپخانه های لندن (P. ۴۵۳ [۴۶۲-۶۳])،
صحافی کتاب، (rag-sorting) (P. ۴۵۴ [۴۶۳])، آجرسازی (P. ۴۵۵ [۴۶۳-۶۴])،
کارگاه های مدرن بطور کلی. (P. ۴۵۶ [۴۶۵]) صنایع خانگی: تورسازی
(P. ۴۵۷-۵۹ [۴۶۶-۶۸])، حصیر بافی (P. ۴۶۰ [۴۶۸-۶۹])، تبدیل به تولید
کارخانه ای همراه با دست یابی به بالاترین حد ممکن استثمار: قلاب دوزی لباس به
وسیله خیاطی (P. ۴۷۰-۷۴ [۴۷۰-۷۴]) افزایش سرعت این دگرگونی به وسیله
اقدامات جابرا نه کارخانه، که نقطه پایانی بر سنت قدیمی تولید، که بر پایه استثمار
نامحدود قرار داشت، نهاد. (P. ۴۶۶ [۴۷۵]) مثال ها: (عامل) ارزش اضافی
می گردد، یعنی نرخ آن، و در مقابل کاهش فاکتور دیگر، یعنی تعداد کارگران را به
همراه دارد. به محض اینکه ارزش یک کالای ماشینی به ارزش اجتماعی جاری کالا
(غیرانحصاری) تبدیل شد، این تناقض آشکار می گردد. و یکبار دیگر در جهت
طولانی نمودن روز- کار قدم بر می دارد. (P. ۳۹۷ [۴۰۷])

اما در همان زمان، ماشین به وسیله رها ساختن کارگران جایگزین شده، و به
همان نسبت از طریق بکار گرفتن زنان و کودکان، یک جمعیت کار اضافی بوجود
می آورد که بایستی آن را در معرض حکمرانی سرمایه قرار دهد. از اینرو، ماشین
تمام قیود اخلاقی و طبیعی روز- کار را بدور می افکند. پس این معما بوجود می آید
که قدرتمندترین وسیله کاهش زمان کار، مطمئن ترین وسیله تبدیل تمام اوقات زندگی
کارگر و خانواده او به زمان کار در دسترس، برای گسترش ارزش سرمایه است.
(P. ۳۹۸ [۴۰۸])

قبلاً ملاحظه نموده ایم که چگونه در اینجا عکس العمل اجتماعی از طریق تثبیت
روز- کار متوسط ظاهر می گردد؛ بر این اساس حالا مسأله تشدید کار بوجود می آید.
(P. ۳۹۸ [۴۰۸])

ابتدا با افزایش سرعت ماشین، شدت کار، به همراه طولانی شدن روز کار، افزایش
می یابد. اما به زودی به نقطه ای می رسد که این دو یکدیگر را دفع می نمایند. معهداً

موضوع محدود شدن زمان کار با این مسأله متفاوت است. شدت کار، در طول ۱۰ ساعت تنها می تواند آن مقدار کار انجام دهد که در حالت عادی در ۱۲ ساعت یا بیشتر صورت می گیرد، و حالا روز- کار فشرده تر، روزکاری به شمار می آید که به درجه ای بالاتری از شدت ارتقاء یافته، و کار نه فقط با مدت انجامش، بلکه با شدتش سنجیده می شود. (P. ۴۰۰ [۴۰۹]). بنابر این، در ۵ ساعت کار لازم و ۵ ساعت کار اضافی، همانقدر ارزش اضافی می تواند حاصل گردد که در ۶ ساعت کار لازم و ۶ ساعت کار اضافی، با شدت کمتری بدست آمده است. (P. ۴۰۰ [۴۱۰]).

کار چگونه شدت می یابد؟ در کارگاه این موضوع ثابت شده (note ۱۵۹ – P. ۴۰۱ [۴۱۱ footnote ۱]). به عنوان مثال سفالگری و غیره، که صرفاً کاهش مدت روز- کار کافیسیت تا بهره وری را به میزان زیادی افزایش دهد. در کار ماشینی این نکته بسیار قابل شک است. اما اثبات گراند (R.Gronder). (PP. ۴۰۱-۰۲ [۴۱۱-۱۲])

به محض اینکه روز- کار تقلیل یافته صورت قانونی می یابد، ماشین به صورت یک وسیله مکیدن کار فشرده بیشتر از کارگر در می آید. حال یا با سرعت بیشتر، و یا از طریق افزایش تعداد دست هائی که با ماشین در ارتباط اند مثال ها (PP. ۴۰۳-۰۷ [۴۱۲-۱۶]). شواهدی بر اینکه افزایش ثروت و گسترش کارگاه دست در دست یکدیگر به پیش می روند. (PP. ۴۰۷-۰۹ [۴۱۶-۱۸]).

ج- کارخانه در شکل کلاسیک (تاریخی) آن

در کارخانه، ماشین بر به کار گرفتن مناسب ابزار نظارت می نماید؛ بنابراین تفاوت های کیفی کار که در کارگاه بوجود می آید، در اینجا منسوخ می گردد؛ کار بیشتر و بیشتر در یک سطح قرار می گیرد؛ و حداکثر، اختلافاتی در سن و جنس محصول بوجود می آید. تقسیم کار در اینجا توزیع کارگران در بین ماشین های

تخصصی است. تقسیم در اینجا تنها در بین کارگران اصلی که واقعاً به وسیله ابزار به کار گرفته می شوند، و کارگران مأمور تغذیه دستگاه (این نکته فقط برای «مول mule» * صحت دارد، و بندرت درباره «تروستل throstle»** و حتی هنوز کمتر از آن در مورد «دستگاه اصلاح شده نیرو Correctedpowerloom» صدق می کند)، به اضافه سرپرستان، مهندسين، متصدیان سوخت کوره، مکانیک ها، نجاران و دیگران، یعنی طبقه ای که تنها از خارج در کارخانه تمرکز یافته، صورت می گیرد.

(Pp. ۴۱۱-۱۲ [۴۲۰].)

ضرورت وفق یافتن کارگر با حرکت مداوم یک آدم مکانیکی، نیازمند آموزش از دوران کودکی است، اما به هیچوجه بدین معنی نیست که یک کارگر مجبور باشد مثل کارگاه، تمام عمر، خود را به یک کار جزئی زنجیر نماید. تغییر کارکنان می تواند درباره یک ماشین صورت بگیرد (سیستم جایگزینی)، و بخاطر اینکه برای یادگیری به کوشش ناچیزی احتیاج است، کارگران می توانند از یک نوع ماشین به نوعی دیگری منتقل گردند. کار این کارگران یا خیلی ساده است و یا اینکه بیش از پیش بر عهده ماشین قرار می گیرد. معهذاً، در ابتدا، تقسیم کار کارگاهی بطور سنتی پا برجا می ماند، و خود این نکته به سلاح نیرومندتری برای استثمار به وسیله سرمایه تبدیل می گردد. کارگر برای تمام عمر به پاره ای از یک ماشین جزء کار مبدل می شود.

(P. ۴۱۳ [۴۲۲-۲۳].)

تمام تولید سرمایه داری، تا آنجا که نه تنها یک پروسه کار بوده بلکه همچنین پروسه ای برای گسترش ارزش سرمایه نیز هست، این نکته را در اشتراک دارد که این کارگر نیست که ابزار کار را به خدمت می گیرد، بلکه بر عکس، ابزار کار، کارگر را به استخدام در میآورد؛ اما تنها از طریق ماشین است که این انحراف واقعیت فنی و قابل لمس می یابد. ابزار کار، در تبدیل خود به آدم مکانیکی، خودش در مقابل

* نوعی ماشین نخ تابنی

** نوعی ماشین ریسندگی پشم و نخ

کارگر می ایستد، در طول پروسه کار، به عنوان سرمایه، به عنوان کار بی جان مسلطی که نیروی کار جاتدار کارگر را تا به آخر می مکد. همین طور است قدرت های معنوی پروسه تولید، مانند سلطه سرمایه بر کارگر....

مهارت جزئی فردی که متصدی ماشین بروز می دهد، به عنوان یک چیز بسیار کوچک و فرعی در کنار علم، نیروهای طبیعی عظیم و توده اجتماعی کار که در

سیستم ماشین ها نهفته شده، ناپدید می گردد. (Pp. ۴۱۴ - ۴۱۵ [۴۲۳]).

انضباط سربازخانه ای کارخانه، نظام نامه کارخانه (P. ۴۱۶ [۴۲۳-۲۴]).

شرایط مادی (جنسی) کارخانه. (Pp. ۴۱۷-۱۸ [۴۲۵-۲۷]).

د- مبارزه کارگران بر عیله نظام کارخانه و ماشین

این مبارزه که از پیدایش روابط سرمایه داری وجود دارد، در ابتدا به صورت شورشی بر عیله ماشین به عنوان پایه مادی شیوه تولید سرمایه داری ظاهر می گردد. کارگاه های نواریافی. (P. ۴۱۹ [۴۲۷-۲۸]). لودیت ها (کارگران خرابکار ماشین). (P. ۴۲۰ [۴۲۸-۲۹]). کارگران تنها بعدها وسائل مادی تولید را از شکل اجتماعی استثمار خویش تمیز می دهند.

در کارگاه، تقسیم پیشرفته کار ظاهراً وسیله ای برای جانشینی کارگران بود. (P. ۴۲۱ [۴۲۹]). (انحراف در کشاورزی، جابجائی). (P. ۴۲۲ [۴۳۰]). اما در سیستم ماشینی، کارگر واقعاً جابجا می شود؛ ماشین مستقیماً با او رقابت می کند. بافندگان کارگاه های دستی (P. ۴۲۳ [۴۳۱]). همینطور در هندوستان (P. ۴۲۴ [۴۳۲]). این عمل بطور مداوم صورت می گیرد، زیرا که ماشین دائماً عرصه های جدیدی از تولید را تسخیر می کند. شکل متکی به خود و بیگانه ای که تولید سرمایه داری به ابزار کار در مقابل کارگر می بخشد، به وسیله ماشین به

صورت یک دشمنی کامل در می آید- از اینرو، اکنون شورش کارگران، نخست بر علیه ابزار کار صورت می گیرد. [۴۳۲] P. ۴۲۴

شرح جانشینی کارگران به وسیله ماشین. [۴۳۳-۴۳۵] Pp. ۴۲۵-۴۲۶
به عنوان وسیله ای برای در هم شکستن مقاومت کارگران در برابر سرمایه از طریق جانشینی آنها [۳۷-۴۳۵] Pp. ۴۲۷-۴۲۸

اقتصاد لیبرالی مدعی است که ماشین، در همان موقعی که جانشین کارگران می شود، سرمایه ای را که می تواند این کارگران را بکار بگیرد، آزاد می سازد. معهداً، برخلاف این ادعا، هرگونه به کار گرفتن ماشین، سرمایه را محبوس نموده و باعث کاهش سهم متغیر آن و افزایش جزء ثابت می گردد؛ بنابراین، این عمل آنها می تواند ظرفیت سرمایه برای استخدام را محدود نماید. در واقع- و این چیزی است که مورد نظر این مدافعین سرمایه داری) نیز هست- بدین طریق، سرمایه آزاد نمی گردد، بلکه وسایل معیشت کارگران جابجا شده آزاد می شود؛ کارگران از وسایل معیشت خود بریده می شوند، مدافع (سرمایه داری) این را بدین نحو شرح می دهد که ماشین وسایل معیشت را برای کارگر آزاد می کند. [۳۸-۳۹] Pp. ۴۲۹-۳۰

این نکته باز هم گسترش می یابد [۴۳۹-۴۴۱] Pp. ۴۳۱-۳۲

تناقضات خصوصت آمیزی که از استخدام ماشین به وسیله سرمایه دار جدایی ناپذیر است، برای مدافعین وجود ندارد، زیرا که خاستگاه آنها از درون روابط با ماشین نیست، بلکه آنها از طریق استخدام به وسیله سرمایه دار مالک ماشین ظهور می نمایند. [۴۴۱] P. ۴۳۲

گسترش مستقیم و غیرمستقیم تولید به وسیله ماشین، و از اینرو امکان افزایش تعداد کارگرانی که تاکنون به استخدام در آمده اند. معدنچیان، برده ها در مناطق پنبه کاری، و غیره از طرف دیگر، جابجائی اسکاتلندی ها و ایرلندی ها به وسیله گوسفندان، برای تأمین نیازمندی های کارخانجات پشم بافی.

[۴۴۳-۴۴۴] Pp. ۴۳۳-۴۳۴

ماشین، تقسیم اجتماعی کار را، بسیار فراتر از آنچه کارگاه به انجام رسانید. به پیش می برد. (P. ۴۳۵ [۴۴۴]).

ه- ماشین و ارزش اضافی

اولین نتیجه کاربرد ماشین. افزایش ارزش اضافی همراه با افزایش حجم ورود زنان و کودکان به کارخانه، مقاومت کارگران مرد را در مقابل استبداد سرمایه بالاخره درهم می شکند. (P. ۳۹۱ [۴۰۲]).

اگر ماشین زمان کار لازم برای تولید یک جنس را کاهش می دهد، در دست های سرمایه به نیرومندترین سلاح برای افزایش مدت روز کار، به خیلی بیشتر از حدود متوسط آن تبدیل می گردد. ماشین از یک طرف، شرایط جدیدی به وجود می آورد که سرمایه را در انجام چنین کاری توانا می سازد، و از طرف دیگر محرک های تازه ای برای چنین عملی ایجاد می کند.

ماشین قابلیت حرکت مداوم را داراست، و تنها به وسیله ضعف ها و محدودیت های نیروی کار انسانی کمکی اش محدود می گردد. ماشینی که در ۷ سال و نیم مستهلک می شود و روزانه بیست ساعت کار می کند، برای سرمایه دار درست به همان اندازه کار اضافی جذب می کند که ماشین مشابهی که روزانه ۱۰ ساعت کار می کند و در ۱۵ سال مستهلک می شود، می تواند جذب نماید. اما ماشین اولی اینکار را در نصف مدت ماشین دوم انجام می دهد. (P. ۳۹۳ [۴۰۴]).

کاهش ارزش معنوی ماشین- یعنی به وسیله جایگزین شدن با ماشین های جدیدتر در بازار در این صورت هنوز کم تر به خطر می افتد. (P. ۳۹۴ [۴۰۴-۰۵]).

به علاوه، بدون افزایش سرمایه گذاری در مورد ساختمان ها و ماشین های اضافی مقدار زیادتری کار جذب گردیده است؛ بنابراین نه تنها با طولانی شدن روزکار، ارزش اضافی افزایش می یابد، بلکه هزینه لازم برای فراهم نمودن آن نیز به همان

نسبت تقلیل می یابد. تا آنجا که نسبت سرمایه ثابت به میزان زیادی برتری نشان می دهد، این امر اهمیت بیشتری خواهد داشت، مانند وضعیتی که در صنایع بزرگ حکمفرماست (P. ۳۹۵ [۴۰۵]).

در اولین دوره عمر ماشین، یعنی وقتی که هنوز ماشین به صورت انحصاری است، سودها سرسام آور است. و اینرو عطش سرمایه دار برای روز- کار طولانی تر، برای طولانی ساختن بی انتهای روزکار، تحریک می شود. همراه با رواج عمومی ماشین، این سودهای انحصاری ناپدید می گردند، و این قانون اقتصادی خود را نمایان می سازد که ارزش اضافی نه از کار ارائه شده به وسیله ماشین، بلکه از کاری که به وسیله او به استخدام در آمده، یعنی از سرمایه متغیر، سرچشمه می گیرد. اما در تولید ماشینی سرمایه متغیر ضرورتاً بدلیل هزینه های زیاد آن کاهش می یابد. بنابراین در به کار گرفتن ماشین در سرمایه داری یک تضاد درونی وجود دارد: برای یک حجم مشخص سرمایه ماشین باعث افزایش یک فاکتور سفالگری (P. ۷۶-۷۵ [۴۶۷])

(P. ۴۶۷). کبریت سازی (Pp. ۴۶۸ [۴۷۶]) به علاوه، تأثیر کار کارخانه بر کار نامنظم، که از عادت بی نظمی کارگران، و به همان اندازه تغییر فصول و آداب و رسوم، ناشی می شود. (P. ۴۷۰ [۴۷۸]). کار زیاده از حد به همراه بیکاری که در صنعت خانگی کارگاهی به علت تغییر فصل اتفاق می افتد. (P. ۴۷۱ [۴۷۸-۷۹])

احکام بهداشتی کار کارخانه. (P. ۴۷۳ [۴۸۰-۸۱]) احکام آموزشی (P. ۴۸۳-۴۸۲ [۴۷۵])

اخراج کارگران صرفاً به دلیل سن، به محض اینکه کارگران خردسال رشد می کنند و دیگر بدرد نمی خورند، یعنی دیگر نمی توانند با دستمزد یک کودک زندگی کنند. در حالیکه هیچ نوع حرفه دیگری هم بلد نیستند، اخراج می شوند. (P. ۴۷۷ [۴۸۴-۸۵])

زائل گشتن پندارهای خرافی و تحجر سنتی کارگاه و کاردستی به وسیله صنایع جدید، که پروسه تولید را به کاربرد آگاهانه نیروهای طبیعت تبدیل می سازد. از اینرو، این شکل به تنهایی در مقابل تمام اشکال پیشین انقلابی است. (P. ۴۷۹ [۴۸۶-۸۷])

اما به عنوان یک شیوه سرمایه داری، تقسیم کار متحجر را برای کارگر باقی می گذارد، و از آنجا که روز به روز مبناهای پیشین را دگرگون می سازد، کارگر را در هم می شکند. از طرف دیگر، در همین نکته، در این تغییر ضروری فعالیت های یک کارگر معین، شرط دارا بودن ذوق و استعداد تا حد ممکن و امکان انقلاب اجتماعی، نهفته است. (Pp. ۴۸۰-۸۱ [۴۸۷ - ۸۸])

نیاز به گسترش قانون کارخانه به تمام بخش هایی که بر مبنای آن کار نمی کنند. (P. ۴۸۲ ff. [۴۸۹ - ff]) تصویب نامه ۱۸۹۷ (. [۴۹۳] P. ۴۸۵) معادن، یادداشت، (P. ۴۸۶ ff. [۴۹۵-۵۰۳])

اثر متمرکز کننده تصویب نامه های کارخانه؛ تعمیم تولید کارخانه ای و از اینرو شکل کلاسیک تولید سرمایه داری؛ تشدید تضادهای درونی آن، پرورش عناصری برای واژگونی جامعه کهنه، و پایه هایی برای شکل گرفتن جامعه نو. (Pp. ۴۸۸-۹۳ [۴۹۸ - ۵۰۳].)

کشاورزی. در اینجا بیکار ساختن کارگران به وسیله ماشین حتی شدیدتر است. جانشینی دهقان به وسیله کارگر روزمزد. تشدید تضاد میان شهر و ده. پراکندگی و ضعیف گشتن کارگران روستایی، در حالیکه کارگران شهری متمرکز می گردند؛ از اینرو دستمزد کارگران کشاورزی به حداقل کاهش می یابد. در همان حال غارت زمین؛ نقطه اوج شیوه تولید سرمایه داری در غلبه یافتن بر منافع کلیه ثروت ها است: یعنی زمین و کارگر. (Pp. ۴۹۳-۹۶ [۵۰۴ - ۵۰۷])

بخش پنجم

بررسی های بیشتری درباره تولید ارزش اضافی*

در اینجا دستنویس قطع می شود- مؤلف *

ضمیمه ای بر سرمایه جلد سوم

کتاب سوم سرمایه از هنگامی که در معرض قضاوت عموم قرار گرفته است، مورد تعبیّرات فراوان و گوناگونی قرار می‌گیرد. البته به جز این هم انتظار نمی‌رفت. در انتشار آن، نکته ای که بطور عمده در نظر داشتیم، این بود که تا حد امکان کتاب معتبری تهیه گردد، نتایج تازه ای که به وسیله مارکس فراهم گردیده تا حد ممکن با کلمات خود مارکس شرح داده شود، خود من فقط آنجائی دخالت نمایم مطلقاً اجتناب ناپذیر باشد، و حتی سپس برای خواننده هیچگونه ابهامی باقی نماند که چه کسی با او گفتگو می‌نموده است. این موضوع مورد تأیید قرار نگرفته است؛ گفته شده که می‌بایستی من مواد در دسترس خود را به کتابی با یک نشر منظم (سیستماتیک)، یا به قول فرانسوی *en faire un livre* تبدیل می‌نمودم؛ به عبارت دیگر، اعتبار کتاب را قربانی راحتی خواننده می‌ساختم. اما این آن طریقی نبود که من وظیفه خود را درک نمودم. من برای چنین تجدیدنظری بکلی فاقد حقانیت بودم؛ مردی چون مارکس حق دارد که خود سخن بگوید، و کشفیات علمی خود را با بیان کاملاً خالص خود به آیندگان بسپارد. اضافه کنم، بنابراین من هیچگونه تمایلی نداشتیم. همانطور که می‌بایست برازنده من باشد. تا به میراث چنان مرد برجسته ای دست درازی نمایم؛ این برای من به معنای عهدشکنی می‌بود. ثالثاً این عمل کاملاً بیهوده ای بود. برای کسانی که نمی‌توانند یا نمی‌خواهند مطالعه نمایند، کسانی که، حتی در جلد اول، در عوض زحمتی که برای فهم درست آن لازم بود زحمت بیشتری

متحمل شدند تا آن را به غلط درک نمایند. برای چنین مردمانی، روی هم رفته بیهوده است که آدمی خودش را به هر طریقی به زحمت بیندازد. اما برای کسانی که به درکی واقعی علاقمندند، خود کتاب اصلی دقیقاً مهم ترین چیز بود؛ برای آنان طرح ریزی مجدد کتاب به وسیله من، حداکثر ارزش یک تفسیر را می یافت، و نکته ای که علاوه بر این وجود دارد، این تفسیری می بود بر اثری که منتشر نشده و قابل دست یابی هم نیست. کتاب اصلی می بایست در اولین مباحثه، مورد اشاره قرار گیرد، و در دومین و سومین مباحثه، لزوماً انتشار وسیع آن به کلی اجتناب ناپذیر می گردید.

این امری طبیعی است که این مباحثات، درباره اثری که دربر گیرنده موضوعاتی است که تازگی هم دارند، و در طرح اولیه ای که بدون تأمل پرداخته گشته و هنوز بخشی از آن تکمیل نشده است، لگدپرانی نمایند. و در اینجا مداخله من می تواند مفید واقع گردد یعنی: بخاطر بر طرف ساختن مشکلاتی که در فهم موضوع بوجود می آید، بخاطر اینکه جنبه های مهمی از مطلب را که اهمیت آنها بطور قابل ملاحظه ای در کتاب آشکار نیست، بیشتر به پیش کشم، و مطالب مهمی را به کتاب که در سال ۱۸۶۵ نوشته شده بیفزایم تا با وضعیت امور در ۱۸۹۵ منطبق گردد. در واقع، دو نکته از قبل وجود دارد که بنظرم می رسد به بحث مفصلی احتیاج دارد.

I قانون ارزش و نرخ سود

می بایستی انتظار داشته باشیم که حل تناقض آشکار میان این دو عامل، به بحث و جدل های فراوانی پس از انتشار کتاب مارکس منجر گردد، یعنی به همان اندازه که قبل از آن جریان داشت. بعضی خود را برای یک معجزه کامل آماده ساخته بودند، و هنگامی که به جای آن چیز عجیب و غریبی که انتظار داشتند. با حل ساده و منطقی تضاد و بیان متین آن روبرو شدند، مأیوس گشتند. آن کسی که خوشبختانه بیش از

همه مایوس شده، البته آدم شناخته شده ای است، لوریای مشهور (Loria). او بالاخره آن نقطه اتکاء ارشمیدسی را یافته است که از روی آن حتی کوتوله ای با استعداد در خور او می تواند بنای مستحکم و غول پیکر اندیشه مارکس را به هوا بلند کند و آن را از هم بپاشد. او متغیرانه رجزخوانی می کند: چه! این آن چیزی است که باید حل مساله باشد! وقتی که اقتصاددانان از ارزش صحبت می کنند، منظورشان ارزشی است که واقعا در مبادله معین می شود. «هیچ اقتصاددانی» با یک ذره شعور هیچ وقت توجه خودش را به ارزشی که کالاها، با آن بفروش نمی رسند و هرگز نمی توانند بفروش روند (ne possone vendersimai)، معطوف ن ساخته و با هیچ وقت نمی خواهد معطوف سازد... در اظهار اینکه ارزشی که کالاها هرگز با آن فروخته نمی شوند متناسب با مقدار کاری است که در آنها نهفته شده، مارکس به جز تکرار تز (نظریه) اقتصاددانان سنتی در شکل معکوس آن، مبنی بر اینکه ارزشی که کالاها با آن فروخته می شوند با کاری که صرف آن شده متناسب نیست؛ چه کاری انجام می دهد؟... حتی این گفته مارکس هم که علیرغم دور شدن قیمت کالاهای جداگانه از ارزش آنها، قیمت کل تمام کالاها همیشه با ارزش کل آنها، یا مقدار کاری که در کل کالاها نهفته شده، منطبق می باشد، کمکی به این وضع نمی نماید. زیرا از آنجا که ارزش چیزی بیش از نسبت مبادله میان دو کالا نیست، این مفهوم ارزش کل چیزی بیهوده و بی معنی است... *in adjecto a Contradictio* * در ابتدای کتاب او بحث می کند که: مارکس می گوید که مبادله تنها به لطف یک عنصر مشابه و از لحاظ مقدار مساوی نهفته شده در دو کالا، یعنی مقدار مساوی کار است که می تواند آنها را معادل قرار دهد. و اکنون بایستی با اظهار اینکه کالاها با نسبتی کاملاً متفاوت از مقدار کار نهفته شده در آنها مبادله می گردند، موقرانه خود را انکار نماید. «آیا هرگز چنین بیانی که تا حد بیهوده گویی تنزل نموده است *ad absurdum reductio* ، چنین ورشکستگی کامل تنویریکی، وجود داشته است؟

* تضاد مضاعف.

آیا خودکشی علمی ای با شکوه تر و پر وقارتر از این بوده است؟! (نووا آنتولوجیا Nuova Antologia، اول فوریه ۱۸۹۵، صفحات ۷۹-۴۷۸ Pp) می توانیم تصور کنیم: لوریای ما از خوشحال هم خوشحال تر است. آیا کاملاً حق با او نبود که با مارکس هم چون یکی از امثال خودش برخورد می کرد، یعنی مثل یک شارلاتان معمولی؟ می توانید صحنه را مجسم کنید- مارکس، درست مانند لوریا دارد به ملت خودش پوزخند می زند؛ او درست مانند بی اهمیت ترین پرفسور ایتالیایی اقتصاد، با شعبده بازی زندگی می کند. اما، در جایی که دالکامارا* می تواند از عهده این کار برآید، چونکه حرفه خودش را خوب بلد است، شمالی خام دست یعنی مارکس، هیچ کاری به جز چرندگونی، نوشتن چیزهای بی معنی و مزخرف انجام نمی دهد، تا اینکه بالاخره هیچ چاره ای به جز خودکشی موقرانه برایش باقی نمی ماند.

بگذارید که عبارت کالاها هرگز با ارزشی که به وسیله کار معین شده فروخته نشده و نمی توانند بفروش رسند را برای بعدها نگاهداریم. اجازه بدهید که در اینجا فقط به این تضمین آقای لوریا که «ارزش چیزی بیش از نسبت مبادله یک کالا با کالای دیگر نیست» و اینکه بنابراین «مفهوم ارزش کل کالاها چیزی مزخرف و بی معنی... *acontradictio in adjecto* است»، بپردازیم. نسبتی که در آن دو کالا با یکدیگر مبادله می شوند، یعنی ارزش آنها، بنابراین چیزی کاملاً تصادفی است که از خارج بر روی آنها برجسب شده، و ممکن است امروز یک چیز باشد و فردا چیز دیگری. اینکه ۱۰۰ واحد وزن متریک با یک گرم یا یک کیلوگرم طلا مبادله گردد کوچکترین بستگی به شرایط ذاتی آن گندم یا طلا ندارد، بلکه به موقعیت هائی که نسبت به هر دو آنها کلاً بیگانه است، بستگی می یابد. چه در غیر این صورت می بایستی این

* شارلاتان اپرای کمدی I, Elisier de Amore، به وسیله Donzetti. مؤلف. منظور

لوریاست. (م)

شرایط خود را در مبادله ظاهر نمایند، یعنی کلاً بر مبادله مسلط کردند، و همچنین موجودیت مستقلی جدا از مبادله داشته باشند تا بتوان از ارزش کل کالاها صحبت نمود. لوریای مشهور می گوید که این بی معنی است. نسبتی که دو کالا ممکن است در آن با یکدیگر مبادله گردند، هر چه باشد، ارزش آنهاست. و این تمام آن چیزی است که در این باره وجود دارد. از اینرو ارزش با قیمت شناخته می شود، و هر کالائی به شماره قیمت هائی که می تواند اختیار کند، دارای ارزش های متعددی است. و قیمت به وسیله عرضه و تقاضا معین می شود؛ و هر کس بخواهد بیشتر سنوال کند، باید احمق باشد که انتظار جواب هم داشته باشد.

اما در اینجا مانع کوچکی وجود دارد. در وضعیت عادی، عرضه و تقاضا متوازن است. بنابراین، اجازه بدهید که تمام کالاهای دنیا را به دو نیمه تقسیم کنیم. بخش عرضه و به همان میزان بخش تقاضا. فرض کنیم که هر کدام نمایشگر قیمتی معادل ۱۰۰۰ بلیون مارک، فرانک، لیره استرلینگ، یا هر چه می خواهید باشد. مطابق ریاضیات دبستانی این قیمت یا ارزشی معادل ۲۰۰۰ بلیون را بوجود می آورد. آقای لوریا می گوید بی معنی است، مزخرف است. ممکن است که دو دسته با یکدیگر نشان دهنده قیمتی معادل ۲۰۰۰ بلیون باشند. اما درباره ارزش به صورت دیگری است. اگر بگوئیم قیمت: $2000 = 1000 + 1000$ اما اگر بگوئیم ارزش: $0 = 1000 + 1000$. حداقل در این حالت، یعنی جایی که مجموعه کالاها را در بر می گیرد. زیرا در اینجا کالاهای هر یک از دو بخش تنها به این دلیل ۱۰۰۰ بلیون می ارزد که هر یک از آن دو می تواند و می خواهد که این مقدار پول را برای کالاهای گروه دیگر پرداخت نماید. اما اگر ما مجموعه کالاهای دو گروه را در دست شخص سومی به صورت یک گروه واحد در آوریم. نه گروه اول دیگر در دست او ارزشی دارد. نه گروه دوم، سومی هم مطمئناً ارزشی نخواهد داشت. در نهایت هیچیک دارای هیچگونه ارزشی نیست. و دو مرتبه ما درباره عظمتی که کاکلیوسترو

* Cagliostro جنوبی با آن مفهوم ارزش را در چنان شیوه ای پرداخته که کوچکترین اثری از آن بر جای نمانده است. در حیرت فرو می رویم. این نقطه اوج اقتصاد مبتذل است.*

Cagliostro, Alessandro (۱۷۹۵- ۱۷۴۳)*

* کمی بعد، همین آقا (که اگر بخواهیم گفته هین Hein درباره او را به کار ببریم) «کسی که با شهرت خاص خود بخوبی شناخته شده است»، دو مرتبه خود را ناگزیر دانست تا به مقدمه من بر جلد سوم یعنی پس از اینکه در اولین شماره Rassegna در ۱۸۹۵ به زبان ایتالیایی منتشر شد، پاسخ گوید. جواب او در Reforma Socialo به تاریخ ۲۵ فوریه ۱۸۹۵ به چاپ رسیده است. بعد از اینکه با تعارفات ناگزیر (و از اینرو دو چندان نپذیرفتنی) خود درباره من و لخرجی نموده، می گوید که او هرگز فکر کش رفتن اعتبار مارکس درباره مفهوم ماتریالیستی تاریخ را، بخود راه نداده است. او این نکته را خیلی پیش از این یعنی در ۱۸۸۵ تصدیق می کند- که بطور کاملاً اتفاقی در مقاله ای از یک مجله از آن مستحضر می گردیم. اما در عوض او در موقع مقتضی با سکوت توطئه گرانه ای این نکته را نادیده می انگارد. یعنی در کتاب او که درباره همین موضوع نوشته شده، که در آن مارکس اولین مرتبه در صفحه ۱۲۹، و بعداً تنها در رابطه با خرده مالکی زمین در فرانسه، مورد اشاره قرار می گیرد. و حال در اینجا با کمال شجاعت اظهار می دارد که مارکس ابدأ پدیدآورنده این نظریه نیست؛ اگر ارسطو آن را قبلاً پیشنهاد نکرده باشد. بدون شک هارینگتون Harrington آن را در ۱۶۵۶ اعلام داشته است، و این نظریه مدت ها قبل از مارکس به وسیله گروهی از تاریخ دانان، سیاستمداران، حقوقدانان و اقتصاددانان تکامل یافته است؛ که تمام آن می باید در چاپ فرانسوی کتاب لوریا مطالعه شود. بطور خلاصه یک دزد ادبی کامل. بعد از اینکه برایش غیرممکن ساخته ام تا با دزدی های ادبی اش از مارکس خودنمایی کند، گستاخانه مدعی می شود که مارکس خود را با زینت های عاریتی می آراید، یعنی درست کاری که خود او انجام می دهد.

لوریا از حملات من به او آن یکی را که راجع به گفته خود او که مارکس هرگز خیال نوشتن جلد دوم یا حقیقتاً جلد سوم سرمایه را نداشت؛ را بر می گزیند. «و حال انگلس با انداختن جلد

در Archiv fur soziale Gesetzgebung براون (Braun)*، جلد هفتم، شماره ۴، ورنر زومبارت (Warrner Sombart) خلاصه ای از سیستم را مارکس ارائه می دهد که روی هم رفته عالی است. این اولین بار است که یک استاد

دوم و سوم به جلوی من، پیروزمندانه پاسخ می گوید.. مرحبا! و من آنچنان از بابت این دو جلد، که لذت فکری خیلی زیادی را به آن مدیونم، خوشنود گردیدم، که هرگز پیروزی برای من اینچنین دلچسب نبود که امروز این شکست هست. البته اگر این واقعاً یک شکست باشد. اما آیا واقعاً هست؟ آیا واقعاً درست است که مارکس این توده یادداشت های ناپیوسته ای را که انگلس بنابه دوستی و وفادارانه ترکیب نموده است، به قصد انتشار نوشت؟ آیا واقعاً می توان فرض نمود که مارکس... تکمیل و اتمام کارها و سیستم خود را به این صفحات محدود نمود؟ آیا در اینکه مارکس می خواسته است آن بخش راجع به نرخ متوسط سود را، که در آن حل مسأله، که این همه سال وعده داده شده بود، در حد ملال انگیزترین شعبده بازی، در حد عامیانه ترین بازی با کلمات تنزل نموده، منتشر نماید. یقین است؟ حداقل جا دارد که در این باره شک کنیم... بنظر من این ثابت می کند که مارکس بعد از انتشار کتاب عظیم (splendido) خود، قصد نداشته که اثر دیگری را به دنبال آن تهیه ببیند، و یا می خواسته که تکمیل این اثر غول آسا را به وارثانش و خارج از مسنولیت خود واگذار نماید.»

در صفحه ۲۶۷ اینطور نوشته شده بود. هین Hein نمی توانست درباره مردم بیروح خودش. آلمانی ها، با کلمات اهانت آمیزتر از این سخن بگوید: «مؤلف بالاخره به ملت خودش عادت می کند، چنانکه گونی ملتش موجودی معقول است». لوریای مشهور فکر می کند که ملتش چگونه چیزی است؟ در انتها، انبوه دیگری از تمجید و تحسین بر سر من بدشانس می بارد. در این مورد اسگانارله Sganarelle خودش را هم تراز بالایام Balaam قرار می دهد، که این یکی در حالیکه برای ناسزاگویی به پیش می آید، لب هایش را بر خلاف میلش با «کلماتی حاکی از خیر خواهی و محبت» می جنباند. زیرا بالایام خوب ما با این واقعیت مشخص می گردد که او در گذشته بر خری سوار می شد که از صاحب خود فهمیده تر بود. این دفعه ظاهراً بالایام، خرش را در خانه جا گذاشته بود.

دانشگاه آلمانی در مجموع موفق می شود که ببیند مارکس در نوشته هایش واقعاً چه می گوید، و اظهار می دارد که انتقاد از سیستم مارکس نمی تواند شامل تکذیب آن گردد «بگذار که گرداندگان سیاست به این کار بپردازند». بلکه انتقاد صرفاً می تواند در جهت تکامل بیشتر آن صورت گیرد. زومبارت هم همانطور که انتظار می رود، با منظور خود ما به پیش می رود. او اهمیت ارزش را در سیستم مارکس بررسی نموده، و به این نتیجه دست می یابد: ارزش به وسیله رابطه مبادله کالاهائی که به شیوه سرمایه داری تولید شده اند بیان نمی گردد؛ این ارزش در شعور (آگاهی) عوامل تولید- سرمایه داری بسر نمی برد؛ این یک واقعیت تجربی نیست، بلکه واقعیتی نظری و منطقی است؛ مفهوم ارزش با قطعیت مادی آن از نظر مارکس، چیزی نیست مگر بیان اقتصادی واقعیت نیروی تولیدی اجتماعی کار به عنوان پایه حیات اقتصادی؛ در تحلیل نهائی در یک سیستم اقتصاد سرمایه داری، قانون ارزش حاکم بر پروسه های اقتصادی است، و برای این سیستم اقتصادی مسائل زیرین را بطور کاملاً عمومی در بر می گیرد: ارزش کالاها شکل خاص و تاریخی است که در این شکل نیروی تولیدی کار، که در تحلیل نهائی بر تمام پروسه های اقتصادی حاکم می گردد، خود را به عنوان یک عامل تعیین کننده ظاهر می سازد. بنابراین زومبارت می گوید که نمی تواند گفته شود که این درک اهمیت قانون ارزش برای شیوه تولید سرمایه داری نادرست است. اما به نظر می آید که بیش از حد کلی باشد، و مستعد پذیرش فرمول بندی محدودتر و دقیق تری است؛ به عقیده من این به هیچ وجه اهمیت کامل قانون ارزش را، برای مراحل اقتصادی تکامل جوامعی که این قانون بر آنها حاکم می گردد، کاهش نمی دهد.

مقاله عالی مشابهی به وسیله کزاد اشמידت Conrad Schmidt درباره جلد سوم سرمایه در Sozialpolitisches Zentralblatt براون، به تاریخ ۲۵ فوریه ۱۸۹۵ شماره ۲۲ موجود است. بخصوص برای اینکه در اینجا تأکید گردد، اثبات اینکه چگونه استنتاج سود متوسط از ارزش اضافی به وسیله مارکس، برای اولین

مرتبه به پرسشی پاسخ می گوید که تاکنون از طرف اقتصاددانان حتی مطرح نشده است، در آن وجود دارد: میزان این نرخ متوسط سود چگونه تعیین می گردد، و چگونه مشخص می شود که این نرخ مثلاً ۱۰ یا ۱۵ درصد است و ۵۰ یا ۱۰۰ درصد نیست. از آنجا که ما می دانیم، ارزشی اضافی که نخست به وسیله سرمایه دار صنعتی تصاحب می گردد، منبع بنیادی و انحصاری است که سود و اجاره از آن جریان می یابد، این پرسش به خودش پاسخ می گوید. اگر اینکار بیهوده ای نبود که چشمان کسانی را که نمی خواهند ببینند بگشائیم، این بخش از مقاله اشمیدت می توانست مستقیماً برای اقتصاددانان امثال لوریا نوشته شده باشد.

اشمیدت هم راجع به قانون ارزش شبهه های خاص خود را داراست. او این قانون را فرضیه ای علمی می نامد که برای توضیح پروسه واقعی مبادله بنیان شده، و ثابت می کند که نقطه شروع تنوریک لازم، روشنگر و واجبی، حتی از نقطه نظر پدیده قیمت های در حال رقابت، که در تضاد مطلق با آن به نظر می رسد، می باشد به گفته او، بدون قانون ارزش تمام نگرش های تنوریک در ماشین اقتصاد سرمایه داری، متوقف می گردد. اشمیدت قانون ارزش در شیوه تولید سرمایه داری را در یک کلمه، که با اجازه او اشاره می نمایم، افسانه ای خالص، اگر چه از نظر تنوریک لازم می شمارد. معهذاً به عقیده من، این تصور بکلی نادرست است. از افسانه، حتی به صورت ضروری آن که بگذریم، قانون ارزش برای تولید سرمایه داری اهمیتی بسیار عظیم تر و مشخص تر از یک فرضیه صرف دارد.

زومبارت هم مانند اشمیدت- من لوریای مشهور را تنها به عنوان شمشیر چوبین اقتصاد مبتذل و مایه تفریح در نظر می گیرم- جای کافی برای این واقعیت باقی نمی گذارد که ما در اینجا نه تنها با یک پروسه منطقی خالص سر و کار داریم، بلکه با یک پروسه تاریخی و انعکاس تشریحی آن در اندیشه، یعنی تعقیب منطقی ارتباطات درونی آن.

عبارت مشخصی در این مورد در جلد سوم صفحه ۲۰۰ یافت می شود:

«تمام مشکل از این واقعیت ناشی می گردد که کالاها تنها به سادگی به عنوان کالا مبادله نمی شوند، بلکه به صورت محصول سرمایه ها مبادله می گردند، که این شرکت کالاها را در میزان کل ارزش اضافی به نسبت اندازه شان، و یا اگر به اندازه های مساوی اند، به نسبت مساوی شان طلب می نماید.»

برای اینکه این تفاوت را شرح دهیم، فرض شده که کارگران مالک وسائل تولید خود باشند، و اینکه آنها بطور متوسط برای مدت زمان های طولانی مساوی و با شدت مساوی کار کنند، و کالاهای شان را مستقیماً با یکدیگر مبادله نمایند. سپس، یک روز دو نفر کارگر به وسیله کارشان، مقدار مساوی تازه ای از ارزش به محصولات شان اضافه می نمایند، اما بخاطر کاری که از قبل در وسائل تولید نهفته شده، محصول هر کدام ارزش متفاوتی خواهد داشت. این بخش اخیر ارزش نمایشگر سرمایه ثابت اقتصاد سرمایه داری است، در حالیکه آن بخش ارزش که بتازگی افزوده شده و برای وسائل معیشت کارگران بکار می رود نشان دهنده سرمایه متغیر می باشد، و قسمتی از ارزش جدید که هنوز باقی می ماند، ارزش اضافی را نشان می دهد که در این وضعیت به کارگر تعلق دارد. بنابراین، پس از کاستن مقداری برای جایگزینی بخش «ثابت» ارزشی که منحصرأ به وسیله آنان تولید شده، هر دو نفر کارگر ارزش های مساوی بدست می آورند؛ اما نسبت بخشی که نمایشگر ارزش اضافی است به ارزش وسائل تولید- که با نرخ سود سرمایه داری مطابق می گردد- در هر مورد متفاوت خواهد بود. اما از آنجا که هر یک از آنها ارزش وسائل تولیدی را که از طریق مبادله تعویض گردیده بدست می آورد، این به کلی مسأله بی اهمیتی می گردد.

«بنابراین، مبادله کالاها با ارزش شان، یا بطور تقریبی با ارزش شان، مستلزم مرحله خیلی پائین تری نسبت به مبادله با قیمت تولید آنهاست، که این یک خود سطح معینی از تکامل سرمایه داری را ایجاد می کند... جدا از حاکمیت قانون ارزش بر قیمت و جریان قیمت (pricemovement)، کاملاً بجاست که ارزش کالاها را نه

تنها از نظرتنوریک بلکه همچنین از لحاظ تاریخی مقدم (Prius) بر قیمت های تولید بشماریم. این موضوع درباره شرایطی صادق است که در آن کارگر مالک وسایل تولید خود است، و این موقعیت دهقان زحمتکش زمیندار و پیشه ور در قدیم، و به همان نسبت در دنیای جدید است. این نکته همچنین با نظری که قبلاً شرح دادیم، یعنی اینکه تصور محصولات به کالاها از طریق مبادله میان جماعت های مختلف ظهور می نماید و نه از میان اعضای یک جماعت واحد، در توافق است. این موضوع نه تنها درباره این شرایط ابتدائی مصادق می یابد، بلکه برای شرایط متعاقب آن، که بر پایه برده داری و رعیتی متکی است، و در مورد سازمان صنفی پیشه وران نیز صادق است یعنی تا آنجا که انتقال وسائل تولیدی که در درون هر شاخه ای از تولید قرار دارد، از یک حوزه به حوزه دیگر دیگر تنها با اشکال می تواند صورت گیرد و بنابراین حوزه های مختلف تولید، با محدودیت های معینی، به عنوان کشورهای بیگانه یا جماعت های اشتراکی با یکدیگر مربوط می شوند.» (مارکس، جلد سوم، بخش ۱ صفحه ی ۲۰۲)

بدون شک هر گاه مارکس یکبار دیگر فرصت می یافت تا بر جلد سوم مروری بنامید. او این قسمت را بطور قابل ملاحظه ای گسترش می داد. به صورت فعلی این تنها خلاصه طرحی از آنچه در مورد موضوع مورد پرسش باید گفته شود، ارائه می دهد، بنابراین اجازه بدهید که این موضوع را کمی دقیق تر بررسی نمایم.

همه ما می دانیم که در ابتدای پیدایش جامعه، محصولات به وسیله خود تولید کنندگان به مصرف می رسد، و اینکه این تولید کنندگان بطور خودبخودی در جوامع کم و بیش اشتراکی سازمان یافته اند؛ و مبادله مازاد این محصولات با بیگانگان، که پیشقراول تبدیل محصول به کالا است، متعلق به دوره مؤخرتری است؛ مبادله در ابتدا تنها میان جماعت های جداگانه متعلق به قبایل مختلف صورت می گیرد، اما بعدها در داخل جماعت هم متداول می گردد، و در تجزیه بعدی جماعت به دسته های بزرگ و کوچک خانوادگی بطور قابل ملاحظه ای سهیم است. اما حتی

پس از این تجزیه، سران معامله گر خانواده به صورت دهقانان زحمتکشی باقی می ماند، که تقریباً تمام احتیاجات خود را با کمک خانواده های شان در مزرعه خود تولید می نمایند. و تنها بخش ناچیزی از احتیاجات ضروری خود را، به وسیله مبادله با محصولات مازاد خود از خارج تأمین می کنند. خانواده نه تنها به کشاورزی و پرورش دام می پردازد؛ بلکه همچنین روی محصولات خود تا سطح اقلام مصرفی تکمیل شده کار انجام می دهد؛ از حالا به بعد حتی آرد خود را با آسیاب دستی تهیه می کند؛ نان می پزد، ریسندگی، رنگرزی، کتان بافی و پشم ریزی می کند، به دباغی چرم می پردازد، خانه های چوبی می سازد و تعمیر می کند، ابزارآلات و ظرف می سازد و غالباً نجاری و آهنگری انجام می دهد. بطوری که خانواده یا یک دسته خانواده در اصل خودکفاست.

آن مقدار کمی هم که یک چنین خانواده ای می بایست از طریق معامله پایاپای تهیه کند یا از بیگاتگان خریداری نماید، حتی تا ابتدای قرن نوزدهم در آلمان، عمدتاً شامل اشیایی می گردید که از طریق هنر دستی تولید می شد، یعنی چنان چیزهایی که ماهیت سازنده آنها به هیچوجه برای دهقان ناشناخته نبود، و چیزهایی که خود او تنها به این دلیل تولید نمی نمود که مثلاً مواد خام آن را در اختیار نداشت، یا بخاطر اینکه جنس خریداری شده خیلی بهتر بود و یا خیلی ارزان تر تمام می شد. از اینرو دهقان قرون وسطی، زمان کار لازم برای ساختن اجناسی را که از طریق معامله پایاپای تهیه می نمود، با دقت زیادی می دانست. آهنگر و گاری ساز دهکده زیر نظر او کار می کردند؛ همینطور خیاط و کفاش که در دوران جوانی من هنوز به دهقانان راینی Rhine ما سر می زدند، و آنها یکی بعد از دیگری محصولات خانگی را به کفش و لباس تبدیل می نمودند. دهقانان هم درست مانند کسانی که از آنها خرید می کردند، کارگر بودند؛ اجناس مبادله شده، محصولات تولیدی هر یک از آنها بود. برای ساختن محصولات شان، آنها چه چیزی را مصرف می کردند؟ کار و فقط کار: برای تعویض ابزار، برای تولید مواد خام، و برای تبدیل این مواد به اجناس مصرفی، آنها هیچ چیز

به جز نیروی کار خودشان را صرف نمی نمودند؛ بنابراین، به جز اینکه محصولات شان را با محصولات تولیدکنندگان زحمتکش دیگری به نسبت کاری که صرف آنها شده مبادله نمایند، چگونه می توانستند معامله کنند؟

نه تنها زمان کار صرف شده در این کالاها تنها معیار مناسب برای اندازه گیری کمی ارزش های مورد مبادله بود: هیچ معیار دیگری هم به کلی ممکن نبود. یا تصور می شود که دهقان و صنعتگر آنقدر احمق بودند که محصول ده ساعت کارشان را در مقابل یک ساعت کار شخص دیگری بدهند؟ در تمام دوره اقتصاد طبیعی دهقانی هیچگونه مبادله دیگری به جز معامله ای که در آن مقادیر مورد مبادله کالا، بیش از پیش طبق میزان کار نهفته شده در آنها سنجیده می شود. ممکن نیست. از لحظه ای که پول در این شیوه اقتصادی وارد می شود. تمایل به جهت انطباق با قانون ارزش (در فرمول بندی مارکس، *notabene**) از یک طرف با شدت بیشتری افزایش می یابد، در حالیکه از طرف دیگر این جریان از قبل به وسیله دخالت سرمایه مالی (رباخواران) و چپاول مالیات ها، قطع می گردد؛ دوره هائی که در آنها، قیمت ها بطور متوسط به میزان ارزش نزدیک شده و در حاشیه ناچیزی از آن قرار می گیرد، آغاز به طولانی شدن می نماید.

همین جریان در مبادله میان محصولات دهقان و اجناس صنعتگران شهری هم به خوبی صدق می کند. در ابتدا این معامله پایاپای مستقیماً صورت می گیرد، یعنی بدون وساطت تاجر و در روزهای بازار شهر، موقعی که دهقان می فروشد و در همان حال خرید می کند. در اینجا هم به همین، نه تنها دهقان شرایط کار صنعتگر را می داند، بلکه این یک هم با شرایط کار دهقان به همان خوبی آشناست. زیرا صنعتگر خود هنوز یک نیمه دهقان است؛ او نه تنها یک باغچه سبزی و میوه دارد، بلکه خیلی از اوقات صاحب یک تکه کوچک زمین، یک یا دو گاو، خوک، مرغ و خروس هم هست. بنابراین، مردم در قرون وسطی می توانستند با دقت قابل ملاحظه ای بر هزینه های

* خوب دقت کنید. (م)

تولیدی یکدیگر برای مواد خام، مواد کمکی، و زمان کار- حداقل در حدود اجناس مورد مصرف روزانه عموم، نظارت نمایند.

اما در این معاملات پایاپای، درباره محصولات که به کار طولانی تر احتیاج دارند و در فواصل نامنظمی نیز کار قطع می گردد و تازه نتیجه آن هم نامعلوم است- مثلاً غله یا دام، ارزش محصول چگونه بر پایه میزان کار، حتی بطور غیرمستقیم و نسبی، محاسبه می گردید؟ و از میان مردم، یک مورد ببرد بخور هم که باشد، چه کسی بود که نتواند حساب کند؟ ظاهراً تنها از طریق یک پروسه طولانی و زیگزاک مانند تخمین، اغلب با راه یابی کورمال کورمال، و بطریق معمول، یعنی تنها به وسیله اشتباهات مکرر، چنین امری میسر می گردید. اما احتیاج هر کس به تأمین مخارج خود در مجموع، همیشه کمک می نمود تا به میسر درست باز گردد؛ و تعداد محدود انواع اجناس در گردش، و به همان نسبت، غالباً ماهیت بدون تغییر تولید آنها در طول یک قرن، دست یابی به این هدف را تسهیل می نمود. و اینکه به هیچوجه مدت درازی طول نکشید تا حدود نسبی ارزش این محصولات را در حد خیلی نزدیک نسبت بیکدیگر تثبیت گردد از قبل با این واقعیت اثبات گردیده که دام، کالانی که به نظر می رسد که این مسأله درباره او از همه مشکل تر باشد، چرا که مدت طولانی برای تولید هر رأس لازم است، اولین کالانی بود که تقریباً بطور عمومی به عنوان پول پذیرفته شد. برای دست یافتن به چنین نقشی می بایست ارزش دام و نسبت مبادله آن با تعداد زیادی از کالاهای دیگر از قبل دستخوش یک ثبات نسبتاً غیرمعمول گردیده، و بدون استثناء در قلمرو قبایل زیادی تأیید شده باشد. و مردم آن دوران مطمئناً به اندازه کافی با هوش بوده اند- هم گله داران و هم مشتریان آنها- تا زمان کار صرف شده خود را بدون دریافت معادلی در معامله پایاپای ببخشند. برخلاف این هر چقدر مردم به مرحله ابتدائی تولید کالانی نزدیک می شوند- برای مثال روس ها و شرقی ها- و حتی امروز هنوز وقت بیشتری صرف می کنند تا از طریق چانه زدن سفت و سخت، جبران کامل زمان کار صرف شده در محصول خود را، بنمایند.

با آغاز تعیین ارزش به وسیله زمان کار، مجموعه تولید کالائی، و به همراه آن روابط متعددی که مظاهر گوناگون قانون ارزش، خود را در آنها بیان می سازند پیدایش یافت، همانطور که در اولین بخش جلد اول سرمایه توضیح داده شده است؛ یعنی، بخصوص شرایطی که در آن کار بتنهائی ارزش ساز است. اینها شرایطی است که بدون اینکه به آگاهی طرفین مبادله راه یابد، خود را حفظ می نماید، و خود آنها تنها از طریق بررسی پر زحمت تنوریک از اعمال روزمره می تواند استخراج گردد؛ بنابراین این شرایط مانند قوانین طبیعی عمل می کنند، همانطور که مارکس ثابت نمود که آنها لزوماً از طبیعت تولید کالائی تبعیت می نمایند. مهمترین و قطعی ترین پیشرفت در این زمینه، تبدیل کالای پول به پول فلزی بود، که در هر صورت نتیجه آن عبارت از این بود که تعیین ارزش به وسیله زمان کار دیگر به هیچوجه در سطح مبادله کالا قابل مشاهده نبود. از نقطه نظر عملی، پول معیار بی چون و چرای ارزش شد، هر چقدر گوناگونی کالاهائی که به عرصه تجارت قدم می نهاد بیشتر گشت، هر چقدر که این کالاها از کشورهای دوردست تری می آمد. زمان کار لازم برای تولید آنها کمتر می توانست کنترل گردد. خود پول معمولاً در اول از نقاط خارجی وارد شده است؛ حتی وقتی که فلزات قیمتی از داخل کشور تهیه می شد، دهقانان و صنعتگران از یک جهت قادر نبودند، تا مقدار کار نهفته شده در آن را بطور تقریبی تخمین بزنند، و از جهت دیگر آگاهی خود آنها درباره خاصیت ارزش سنجی کار تا حدود زیادی از طریق عادت محاسبه با پول رنگ باخته بود؛ در افکار عمومی پول بتدریج نمایشگر ارزش مطلق می گشت.

در یک کلام: تا آنجا که قوانین اقتصادی بطور کلی معتبرند، قانون ارزش مارکس برای تمام دوران گردش کالائی ساده معتبر است، یعنی تا هنگامی که این یک از طریق ظهور شیوه تولید سرمایه داری دچار دگرگونی می شود. تا آن هنگام قیمت ها به سوی ارزش هائی که طبق قانون مارکس تثبیت می گردند جذب شده و در اطراف این ارزش ها نوسان می کنند، بطوری که هر چقدر تولید کالائی ساده توسعه می یابد،

قیمت های متوسطی که در دوران طولانی به وسیله اختلالات شدید خارجی نقض نگردیده، بیشتر با دامنه بسیار کوچکی بر ارزش ها منطبق می گردند. بنابراین قانون ارزش مارکس برای دوره مشخصی که در آن محصولات از طریق مبادله به کالا تبدیل می گردند، دارای اعتبار عمومی اقتصادی است؛ این دوران از بدو پیدایش مبادله، تا قرن پانزدهم دوره معاصر ادامه می یابد. اما مبادله کالاها سابقه ای از دوران ما قبل تاریخ مدرن دارد، که در مصر حداقل به ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد باز می گردد، و شاید ۵۰۰۰ ق. م، و در بابل به ۴۰۰۰ ق. م. و شاید ۶۰۰۰ ق. م؛ بنابراین قانون ارزش در طول دورانی از پنج تا هفت هزار سال حکمفرما بوده است. و حالا اجازه بدهید که جامعیت آقای لوریا را تحسین کنیم که ارزشی را که بطور عمومی و بلاواسطه در این دوره معتبر می نامد، ارزشی است که کالاها هیچوقت نه با آن فروخته می شوند و نه می توانند هرگز بفروش رسند، ارزشی که هیچ اقتصاددانی با جرعه ای از ادراک طبیعی (Commonsense) هرگز خود را با آن مشغول نمی سازد!

تاکنون ما از تاجر صحبتی ننموده ایم. می بایست رسیدگی درباره نقش او را تا این زمان به عقب می انداختیم، یعنی تا موقعی که تبدیل تولید کالانی ساده به تولید کالانی سرمایه داری را پشت سر نهاده ایم. در این جامعه که هر چیز دیگری ساکن بود، ساکن، چنانکه گویی این سکون به ارث می رسد، تاجر عنصری انقلابی بود؛ در اینجا دهقان نه فقط قطعه زمین خود بلکه موقعیت اجتماعی خود را به عنوان یک مالک آزاد کسب می نمود؛ به عنوان دهقانی آزاد و یا دهقانی که از بیگاری و خدمات اجباری نظامی معاف باشد و یا به عنوان رعیت، و صنعتگر شهری که حرفه و صنف او از طریق ارث، تقریباً بدون حق واگذاری به او اعطا می گردد، و هر یک از این صنعتگران، به اضافه مشتریانش، بازار او و به همان نسبت مهارت فنی اش، از کودکی برای این حرفه ارثی تعلیم داده می شد. سپس تاجر به این دنیا وارد شد که می بایستی با او انقلاب آن آغاز گردد. اما نه به عنوان یک انقلابی با وجدان، بلکه

برعکس، با مایه گذاشتن از گوشت و استخوان همین مردم. تاجر قرون وسطی به هیچوجه یک فردگرا نبود؛ او در اصل عضوی از جامعه و مانند تمام هم عصران خود بود. جامعه مارک، که از دل جماعت اشتراکی اولیه بیرون آمده بود، در روستا حکمفرما بود. در ابتدا هر دهقانی دارای قطعه زمین مساوی، و سهمی مساوی از هر نوع زمین با هر نوع کیفیت بود، و بر طبق این سهمی برابر در حقوق قانونی مارک نشین داشت. پس از اینکه مارک نشین به صورت جامعه بسته ای در آمد و دیگر هیچ قطعه زمین تازه ای واگذار نگردید، تقسیم قطعه زمین ها به قطعات کوچکتر از طریق ارث و غیره، اتفاق افتاد، این تقسیم مجدد با تقسیم حقوق قانونی یکسان افراد در مارک نشین همراه بود؛ یعنی یک قطعه زمین کامل به صورت واحد باقی ماند، بطوری که سهم نصف، یک چهارم و یک هشتم زمین برای افراد با سهم نصف، $\frac{1}{4}$ و $\frac{1}{8}$ حقوق قانونی یک فرد در مارک نشین منطبق گردید. تمام جوامع تولیدی بعد، به ویژه اصناف شهرها، که موقعیت آنان چیزی نبود مگر کاربرد قوانین بنیادی مارک نشین در مورد یک حرفه صنعتی، در عوض یک قطعه زمین محدود، طرح جامعه مارک را دنبال می نمودند. محور تمام جامعه، شرکت مساوی کلیه اعضا در برخورداری از امتیازات و تولید به میزان تعهد شده در مقابل صنف بود، یعنی همانطور که در پروانه کار حرفه نخ ریسی ابرفیلد و بارمن Elberfeld and Barmen در ۱۵۲۷ با قاطعیت بیان شده است.

(Thun: Industrie am Niederrhein Vol.II ۱۶۴ff.) همین نکته درباره اتحادیه معدنچیان نیز صدق می کند، که در آن هر سهمی مانند قطعه عضو مارک نشین، شرکتی مساوی داشت و به همراه حقوق و مقررات خود قابل تقسیم بود. و همین موضوع، بدون کم و کاست در مورد شرکت های تجاری، که تجارت ماوراء بخار را بوجود آوردند، بخوبی صادق است. ونتی ها (Venetians) و ژنوی ها در بنادر الکساندریا (اسکندریه) و قسطنطنیه، هر «ملیت» با مباتی

* Thun, Alphons (۱۸۵۴-۱۸۸۵)

Vol.II P.۵۲۴*؛ و تعداد بسیاری از شرکت های دیگر، «انحصارت»

(Monopolia)، که لوتر (Luther) آنطور متغیرانه بر آنها خشم می گیرد.

در اینجا ما برای اولین مرتبه با سود و نرخ سود مواجه می گردیم. کوشش های تاجر بطور مدبرانه و آگاهانه ای هدف تأمین سود مساوی برای تمام شرکایش را در نظر دارد. ونتی ها در لوانت (Levant)، و هائزی ها در شمال، هر یک همان قیمت های خرید یکدیگر را در برابر کالاهای شان می پرداختند؛ هزینه های حمل و نقل هر دو یکسان بود، هر یک همان قیمت هائی را دریافت می نمود و کالاهای متقابل را به همان قیمت هائی می خرید که هر تاجر دیگری از «ملیت» او معامله می نمود. بنابراین نرخ سود برای همه برابر بود. در شرکت های بزرگ تجاری اختصاص سود بر حسب Prorata سهم سرمایه پرداخت شده (سرمایه گذاری شده) همانقدر معمول است که برخورداری از حقوق قانونی جامعه مارک برحسب Prorata سهم زمین نام گذاری شده (به اسم یک مالک)، و یا سود معدن برحسب Prorata سهام (مالکیت) معدن، معمول می باشد. بنابراین، نرخ مساوی سود که در شکل کاملاً تکامل یافته خود یکی از نتایج نهائی تولید سرمایه داری است، در اینجا خود را در ساده ترین شکل خود به عنوان یکی از مبداء هائی که از لحاظ تاریخی سرمایه از آن پیدایش یافت، یعنی در واقع به عنوان نوزاد (direct off shoot) جامعه مارک، خود را بیان می کند، که این یک خود متقابلاً نوزادی از (direct off shoot) جامعه اشتراکی اولیه است.

این نرخ اولیه سود لزوماً بسیار بالا بود. بازرگانی کار پر خطری (ریسک) بود، و نه فقط بخاطر دزدی های دریانی معمول؛ بلکه ملت های رقیب هم وقتی که فرصت هائی بدست می آمد، خود را برای هر نوع اعمال زوری مجاز می دانستند؛ بالاخره شرایط فروش و بازاریابی بر مبنای اجازه نامه هائی قرار گرفت که از طرف شاهدگان اعطا می شد، و البته غالباً نقض می شد یا لغو می گشت. از اینرو

* Heyd, Wilhem (۱۸۲۳- ۱۹۰۶)

می بایستی سود حق بیمه بالائی را در بر گیرد. سپس برگشت سرمایه بگنجدی صورت می گرفت، انجام بازرگاناتی به صورت یک تجارت انحصاری با سودهای انحصاری درآمد نرخ های بهره بالائی که در آن زمان متداول است، که همیشه بایستی بطور کلی از درصد سود عادی تجاری پائین تر باشد. نیز ثابت می کند که نرخ سود بطور متوسط بسیار بالا بوده است.

اما این نرخ بالای سود، که برای تمام اعضای اجتماع (تجاری) یکسان بود و از طریق کار مشترک جوامع (کوچکتر) فراهم می گردید، در داخل جوامع (کوچکتر تجاری) تنها در برخی نقاط مصداق می یافت. یعنی در این مورد «ملت»، و نتی ها، ژنوی ها، هانزی ها و آلمانی ها هر یک دارای نرخ سود ویژه ای بودند، و حتی در ابتدا در هر عرصه بازار جداگانه ای، نرخ های خاصی وجود داشت. برابر شدن این نرخ های متفاوت سود شرکت ها از طریق مخالفی صورت گرفت، یعنی به وسیله رقابت. نخست نرخ های سود بازارهای مختلف یک ملت واحد برابر شد. هرگاه اسکندریه در مقابل کالاهای و نتی ها سود بیشتری نسبت به قبرس (Cyprus)، قسطنطنیه یا طرابوزان Trebizond، ارانه می داد، و نتی ها سرمایه های بیشتری را از تجارت با بازارهای دیگر خارج نموده و آن را بسوی اسکندریه سرازیر می ساختند. سپس برابر شدن تدریجی نرخ های سود در میان ملت های مختلف، که کالاهای یکسان یا مشابهی به یک بازار مشترک صادر می نمود می بایست دنبال گردد، و برخی از این ملت ها در بسیاری از اوقات تحت فشار قرار گرفته و از صحنه خارج شدند. اما این پروسه بطور مداوم به وسیله حوادث سیاسی قطع می گردید، درست همانطور که تمام بازرگانی لوانتی ها بخاطر هجوم مغول ها و ترک ها در هم شکست؛ اکتشافات جغرافیایی- تجاری پس از ۱۴۹۲ تنها این زوال را تشدید نمود و بالاخره آن را به آخر رساند.

گسترش ناگهانی عرصه بازار که به دنبال آن پیش آمد و انقلاب در وسایل ارتباطی که با آن همراه بود، در ابتدا هیچگونه دگرگونی اساسی در عملیات تجاری بیار

نیارود. در آغاز، شرکت های تعاونی بر تجارت با هند و آمریکا هم حاکم بودند. اما در اولین فرصت ملت های بزرگتر در پشت سر این شرکت ها ایستادند. در تجارت با آمریکا، تمام اسپانیای بزرگ متحد شده، جای کاتالونی ها Catalonians را که در تجار با لوانت بودند گرفت؛ به همراه آن دو کشور بزرگ مانند انگلستان و فرانسه، و حتی هلند و کوچکترین آنها یعنی پرتغال، هنوز حداقل به بزرگی و قدرت ونیز بودند، که این یک بزرگترین و نیرومندترین دولت تجاری دوره قبل بود. این امر برای تاجر سیار، ماجراجوی تجارتگر قرون شانزده و هفده، پشتوانه ای بوجود آورد که کمپانی (شرکت) را، که از شرکاء خود با سلاح پشتیبانی می نمود، بیش از پیش زاند، و هزینه های آن را بار اضافی آشکاری گردانید. بعلاوه، ثروت در دست یک شخص واحد بطور قابل توجهی سریعتر رشد می نمود، بطوری که به زودی تاجر منفرد توانستند آنچنان سرمایه های بزرگی در معاملات بکار بیندازند که سابقاً تنها یک کمپانی می توانست سرمایه گذاری کند. کمپانی های تجاری در هر کجا که هنوز موجود بودند، معمولاً به اتحادیه های مسلحی (armed Corporations) تبدیل شدند که تمام کشورهای را که به تازگی کشف شده بودند فتح نموده و تحت حمایت و اقتدار کشور مادر به بهره کشی انحصاری از آنها پرداختند. اما هر چقدر مستعمره های بیشتری در نواحی جدید پایه گذاری شد، که اکثراً به وسیله دولت انجام گرفت، تجارت کمپانی در مقابل نقش تاجر منفرد زوال یافت، و بدینوسیله برابر شدن نرخ سود بیش از پیش و منحصرأ مقوله ای از رقابت گردید.

تاکنون ما فقط با نرخ سودی آشنا شده ایم که تنها به سرمایه تجاری مربوط می گردد. زیرا که تا آن زمان تنها سرمایه های تجاری و ربائی وجود داشتند؛ سرمایه صنعتی هنوز می بایستی بوجود آید. تولید هنوز بطور عمده در دست های کارگرانی بود که صاحب وسایل تولید خودشان بودند، و بنابراین کار آنها هنوز برای هیچ سرمایه ای ارزش اضافی بیار نمی آورد. اگر می بایست بخشی از محصول را به صورت بلاعوض به شخص ثالثی تسلیم نمایند، این به شکل باج و خراج به ارباب

فوندال بود. بنابراین حداقل در ابتدا، سرمایه تجاری تنها می توانست سود خود را از میان خریداران خارجی محصولات بومی، و یا خریداران داخلی محصولات خارجی تحصیل نماید؛ تنها در انتهای این دوره بود. برای ایتالیا، این موضوع با زوال تجارت لوانت همراه است. که رقابت خارجی و مشکل بازاریابی توانستند پیشه ور تولید کننده کالاهای صادراتی را مجبور سازند تا کالاها را به قیمتی پائین تر از ارزش آنها به تاجر صادرکننده بفروشد. و بنابراین در اینجا ما در می یابیم که در معاملات کوچک تولیدکنندگان بومی با یکدیگر، کالاها بطور متوسط به قیمت ارزش شان فروخته می شوند، اما بدلالی که ارانه شد چنین امری در تجارت بین المللی به صورت قاعده نیست. درست برخلاف دنیای امروز، که قیمت های تولید بخوبی در تجارت بین المللی و عمده پایدار می مانند، در حالی که شکل بندی قیمت ها در خرده فروشی شهری کاملاً در تسلط نرخ های سود دیگری قرار دارد. تا آنجا که مثلاً امروزه، گوشت یک گاو در مسیر خود از عمده فروشی لندن تا فرد مصرف کننده لندن افزایش قیمت بیشتری را تحمل می کند تا از عمده فروشی شیکاگو به عمده فروشی لندن، با در نظر گرفتن هزینه حمل و نقل.

وسيله ای که این انقلاب در شکل بندی قیمت را فراهم ساخت، سرمایه صنعتی بود. مقدمات این یک خیلی پیش از آن در قرون وسطی و در سه بخش شکل گرفت. کشتیرانی، معدن و نساجی. کشتیرانی در مقیاسی که به وسیله جمهوری های ساحلی ایتالیایی و هاتزی انجام می گرفت بدون وجود ملوانان، یعنی کارگران مزدور (که روابط دستمزدی آنها ممکن است در اشکال پیمانی با سهم بودن در سود نهفته بوده است)، و یا بدون پارو زنان- کارگران مزدور یا برده- برای گالی* های آن زمان، غیرممکن بوده است. اصنافی که در ابتدا در معادن آهن کارگران را گرد آوردند، تقریباً در هر دو مورد از قبل به کمپانی های موادخام برای بهره برداری از ذخایر به

* گالی (galley) : کشتی پاروتی با بادبانی قرون وسطی که بیشتر به وسیله اسرا بکار گرفته می شد.

وسيله کارگران مزدور، تبدیل شده بودند. و در صنعت نساجی تاجر شروع کرده بود تا استاد بافنده را در خدمت خود در آورد، یعنی از این طریق که نخ مصرفی او را تأمین می نمود و او را وادار می ساخت تا در ازای دستمزد ثابتی آن را برای استفاده او به پارچه تبدیل نماید، بطور خلاصه از طریق تغییر شکل خود از صورت یک خریدار صرف به صورت به اصطلاح پیمانکار.

در اینجا ما با اولین وهله پیدایش شکل بندی ارزش اضافی سرمایه داری روبرو هستیم. ما می توانیم از صنف های معدنچیان به عنوان اتحادیه های انحصاری بسته صرف نظر کنیم. با توجه به صاحبان کشتی بدیهی است که سود آنها می بایستی حداقل در حد سود معمول در داخل کشور باشد، به اضافه یک مقدار اضافی بخاطر بیمه، استهلاک کشتی و غیره. اما در مورد پیمانکار نساجی وضع بر چه منوال بود، یعنی کسی که برای اولین بار کالاهائی را که مستقیماً برای استفاده سرمایه دار ساخته شده بود به بازار آورد و آن را در رقابت با کالاهائی از همان نوع قرار داد که برای استفاده پیشه ور ساخته شده بود؟

برای شروع باید بگوئیم که نرخ سود سرمایه تجاری فراهم بود. همینطور، این نرخ سود از قبل، حداقل برای ناحیه موردنظر، در حد نرخ تقریباً متوسطی برابر شده بود. اکنون چه چیزی می توانست تاجر را وادار نماید تا زحمت اضافی کار یک پیمانکار را به عهده گیرد؟ فقط یک چیز: چشم انداز سود بیشتر با همان قیمت های فروش دیگران. و او چنین دورنمائی را در مقابل داشت. با بکار گرفتن استادکار کوچک در خدمت خود، او مرزهای سنتی تولید را که در آنها تولید کننده تنها محصولات تکمیل شده خود و نه هیچ چیز دیگری را بفروش می رساند، درهم شکست. سرمایه دار تاجر نیروی کاری را خریداری می نمود که صاحب ابزار تولید خود بود، اما دیگر موادخام را در اختیار نداشت. بنابراین از طریق تضمین کار دائم برای بافنده، او می توانست دستمزد بافندگان را تا چنان سطحی پائین ببرد که قسمتی از زمان کار ارانه شده در مقابل پرداخت نگردد. بنابراین، پیمانکار علاوه بر سود

تجاری خود به چپاولگر ارزش اضافی که بیشتر هم بود تبدیل گشت. مسلماً او می بایست سرمایه بیشتری بکار گیرد تا نخ و امثال آن بخرد، و این سرمایه را در دست بافنده نگهدارد تا موقعی که همان جنسی که سابقاً تنها در موقع خرید قیمت تمام آن را می پرداخت، آماده گردد. اما، اولاً در بسیاری از موارد او می بایست از قبل سرمایه ای اضافی را به خاطر پرداخت مساعده به بافنده صرف نماید. چونکه قاعدتاً تنها موقعی که بافنده تحت فشار بدهی قرار گرفت خود را به شرایط تازه تولید تسلیم می کند. و ثانیاً جدا از آن، محاسبه سود به شکل زیر در می آید:

فرض کنید که تاجر ما کار صادراتی خود را با سرمایه ای از قرار ۳۰۰۰۰ دوکات، سکوین، لیره استرلینگ و یا هر واحد دیگری که در این مورد هست، اداره می کند. از این سرمایه، مثلاً ۱۰۰۰۰ در خرید کالاهای بومی بکار رفته، در حالیکه ۲۰۰۰۰ در بازار ماوراء بحار مصرف شده است. فرض کنید که بازگشت سرمایه هر دو سال یکبار انجام گیرد برگشت سالانه = ۱۵۰۰۰. اکنون تاجر ما تصمیم می گیرد که یک پیمانکار بشود تا بافتن پارچه در جهت استفاده خودش صورت گیرد. چه مقدار سرمایه اضافی بایستی بکار بیندازد؟ فرض کنیم که زمان تولید قطعه پارچه ای شبیه به آنچه که تاجر می فروشد بطور متوسط دو ماه طول بکشد، که مطمئناً این مدت خیلی طولانی است. و علاوه بر این فرض کنیم که او در مقابل تمام چیزها می بایست بطور نقدی پرداخت کند. بنابراین او بایستی سرمایه کافی به جریان بیندازد تا بافندگان خود را از لحاظ نخ برای دو ماه تأمین نماید. از آنجا که برگشت سرمایه سالانه او ۱۵۰۰۰ می باشد، در طول دو ماه او به اندازه ۲۵۰۰ پارچه می خرید. فرض کنیم که مبلغ ۲۰۰۰ از آن نمایشگر ارزش نخ باشد، و ۵۰۰ دستمزد بافندگان؛ بنابراین تاجر ما به سرمایه اضافی معادل ۲۰۰۰ احتیاج دارد. فرض می کنیم که ارزش اضافی را که او به روش جدید از بافنده غصب می نماید مجموعاً فقط ۵ درصد ارزش پارچه باشد، که مطمئناً نرخ ارزش اضافی خیلی متعادلی که عبارت از ۲۵ درصد است تشکیل می دهد.

$$S = S^{۱۲۵} = ۱۲۵\% \text{ و } p = \frac{۱۲۵}{۲۵۰۰} = ۵\% \quad (۲۰/۰۰۰ + ۵۰۰v + ۱۲۵ : S = S^{۱۲۵})$$

شخص مورد نظر ما سپس در مبلغ ۱۵۰۰۰ برگشت سرمایه سالانه خود سود اضافی معادل ۷۵۰ بدست می آورد. بنابراین سرمایه اضافی اش در مدت $\frac{2}{3}$ سال برگشت می شود.

اما بخاطر سرعت بخشیدن به فروش ها و از این رو برگشت سرمایه، که به معنی تحصیل همان سود و با همان سرمایه در مدت کوتاه تر، و از اینرو تحصیل سود بیشتر در یک مدت معین است، او جزء کوچکی از ارزش اضافی اش را به خریدار اختصاص می دهد. یعنی از رقبایش ارزان تر می فروشد. رقبای او نیز به تدریج به پیمانکار تبدیل می شوند، و سپس سود اضافی برای تمام آنها تا حد سود رایج، و یا حتی نسبت به سرمایه ای که در مورد تمام آنها افزایش یافته است. کمتر از آن، کاهش می یابد. برابری نرخ سود مجدداً برقرار می گردد، اگرچه بخاطر جزئی از ارزش اضافی تولید شده در داخل، که به خریداران خارجی واگذار می گردد، احتمالاً در سطح دیگری صورت می گیرد.

قدم بعدی در به اطاعت آوردن صنایع به وسیله سرمایه از طریق ارائه کارگاه صورت می گیرد. این نکته همچنین صاحب کارگاه را که در قرون هفده و هجده غالباً صادرکننده کالاهای خودش است. عموماً در آلمان تا ۱۸۵۰، و امروزه هنوز بطور پراکنده. قادر می سازد تا تولید خود را از رقبای قدیمی اش یعنی پیشه وران، ارزان تر تمام کند. همان پروسه تکرار می شود؛ ارزش اضافی که به وسیله سرمایه دار صاحب کارگاه (یا تاجر صادرکننده ای که با او شریک است) غصب گردیده، او را قادر می سازد که تا هنگامی که شیوه تولیدی جدید بطور عمومی رایج می گردد، و مجدداً برابری صورت می گیرد، از رقبای خود ارزان تر بفروشد. نرخ سود تجاری که از قبل وجود دارد، حتی اگر در نقاط معینی یکنواخت گشته باشد، به

صورت تختخواب پروکرستی* باقی می ماند که دست و پای ارزش اضافی سنگین صنعتی در آن بدون ترحم بریده می شود.

اگر کارگاه از طریق ارزان ساختن محصولات خود به پیش می جهد، این نکته حتی خیلی بیشتر در مورد صنایع جدید صادق است، صنایع جدید از طریق انقلابات مکرر خود در تولید، هزینه تولید کالاها را پائین تر و پائین تر می راند، و تمام اشکال تولیدی پیشین را بیرحمانه از میان می برد. همچنین این صنایع بزرگ است که بالاخره بازار بومی را برای سرمایه فتح می کند، نقطه پایانی بر تولید کوچک و اقتصاد طبیعی خودکفای خانواده دهقانی می نهد، مبادله مستقیم میان تولیدکنندگان کوچک را از میان برمی دارد، و تمام ملت را در خدمت سرمایه قرار می دهد. همین طور او نرخ سود شاخه های مختلف صنعتی و تجاری فعالیت اقتصادی را به صورت یک نرخ سود عمومی برابر می سازد، و بالاخره منصب قدرتی را که در این برابری به صنعت تفویض شده، به وسیله از میان بردن اکثر موانعی که در گذشته انتقال سرمایه از یک رشته اقتصادی به رشته دیگر را به عقب می انداختند، تضمین می نماید. از این طریق تبدیل ارزش ها به قیمت های تولید برای تمام مبادلات بطور کلی تأمین می گردد. پس، این تبدیل بر طبق قوانین عینی، و بدون آگاهی و یا اراده طرفین دینفع، به پیش می رود. از نقطه نظر تنوری هیچگونه ایرادی در این واقعیت نیست که رقابت، سودهایی را که از نرخ عمومی تجاوز می کنند، تا سطح عمومی سود کاهش می دهد، و بنابراین بر همین منوال، اولین غارتگر صنعتی ارزش اضافی را که از حد میانگین تجاوز نماید، به جای خود بر می گرداند. اگر چه در عمل اکثراً اینطور است، معهذاً، در عرصه های تولیدی با ارزش اضافی بی اندازه، با میزان سرمایه ثابت پائین و سرمایه متغیر بالا، یعنی با ترکیب سرمایه پائین، به خصوص کشاورزی، بخاطر طبیعت خاص خود آخرین بخش هائی می باشند که ضمناً در

* پروکرستی: غول افسانه ای که قامت قربانیان خود را با کشیدن دست و پا و پایدن آنها

به اندازه تختخواب خود در می آورد. (م)

پایین ترین حد بطور کامل تحت سلطه تولید سرمایه داری قرار می گیرند. از طرف دیگر، بالا بردن قیمت های تولید به بالاتر از ارزش کالاها، که بخاطر صعود ارزش اضافی ناچیزی که در محصولات بخش هائی از تولید نهفته است که دارای ترکیب سرمایه ای بالائی هستند تا سطح نرخ سود متوسط، مورد نیاز است، از نظر تنوری خود را بی نهایت مشکل جلوه می دهد، اما در عمل، همانطور که مشاهده نموده ایم، نخستین و تأثیرپذیرترین نتیجه ای است که از این امر عاید می گردد. زیرا هنگامی که کالاهائی از این قبیل برای اولین مرتبه به شیوه سرمایه داری تولید شده و وارد تجارت سرمایه داری می شوند، آنها با کالاهائی از همان نوع که با روش های ما قبل سرمایه داری تولید گشته و از این رو گران ترند، به رقابت می پردازند. بنابراین، حتی اگر تولیدکننده سرمایه دار از بخشی از ارزش اضافی چشم پوشد، هنوز هم قادر است که نرخ سود متداول در ناحیه خود را، که در اصل هیچگونه ارتباطی با ارزش اضافی او ندارد، تحصیل نماید؛ بدلیل اینکه این نرخ سود خیلی پیش از آنکه اصلاً تولید سرمایه داری وجود داشته باشد، و بنابراین قبل از اینکه نرخ سود صنعتی ممکن باشد، از سرمایه تجاری ظهور نموده بود.

II بورس

۱- موقعیت بورس در تولید سرمایه داری بطورکلی از جلد سوم، بخش ۵ و به خصوص فصل ۲۷ معلوم می گردد. اما از ۱۸۶۵ یعنی موقع نوشتن کتاب، تغییری رخ داده که امروزه نقش کاملاً افزایش یافته و دائم التزایدی را برای بورس تعیین می نماید. همانطور که بورس توسعه می یابد، تمام کالاها، صنعت و به همان نسبت کشاورزی، بازرگانی، وسائل ارتباطی و به همان نسبت عملیات مبادله را در

دست های گردانندگان بورس متمرکز می سازد، بطوری که بورس تبدیل به عمده ترین مظهر تولید سرمایه داری می گردد.

۲- در ۱۸۶۵، در سیستم سرمایه داری بورس هنوز یک عامل درجه دوم بشمار می رفت. قرضه های دولتی قسمت اعظم سهام مبادلاتی را تشکیل می داد، و حتی مجموع کل آنها هنوز نسبتاً ناچیز بود. علاوه بر آن بانک های تجارتی هم وجود داشتند که بر اروپا و آمریکا مسلط بودند و تازه شروع به بلعیدن بانک های خصوصی اشرافی در انگلستان نمودند، اما هنوز نسبتاً بی اهمیت en mass بودند. سهام راه آهن در مقایسه با امروز هنوز نسبتاً ضعیف بود. هنوز فقط تعداد محدودی مؤسسات بلاواسطه تولیدی در شکل شرکت های سهامی (نامحدود) (stock company) وجود داشت. و مانند بانک ها، بیش از همه در کشورهای فقیرتر: آلمان، استرالیا، آمریکا و غیره. «چشم و گوش شاه (ministers eye) هنوز خرافه رایجی بود.

در آن زمان بورس هنوز محلی بود که سرمایه داران در آن سرمایه های انباشته شده یکدیگر را می ربودند، و در نظر کارگران بطور مستقیم، تنها به عنوان دلیل تازه ای بر تاثیر عمومی اقتصاد سرمایه داری در فساد اخلاقی جلوه گر می شد، و به عنوان تأییدی بود بر نظریه کالوین مینی بر اینکه حتی در این دنیا سعادت و عذاب را سرنوشت (که نام دیگر آن شانس است) مقرر می سازد، ثروت، یعنی منزلت و نیکبختی، و فقر، یعنی محرومیت و بردگی.

۳- اکنون طور دیگری است. از بحران سال ۱۸۶۶ انباشت سرمایه با سرعت فزاینده ای به پیش رفته است، بطوری که در هیچ کشور صنعتی، و از همه بیشتر در انگلستان، گسترش تولید نمی تواند با سرعت انباشت سرمایه همراهی کند، یا اینکه ذخیره های یک سرمایه دار بتواند بطور کامل در توسعه فعالیت اقتصادی خودش مصرف گردد؛ صنایع پنبه انگلستان، از سال ۱۸۴۵؛ آمار راه آهن گمراه کننده است. اما با این انباشت سرمایه تعداد موجران (rentiers)، یعنی مردمانی که با تمایل رایج

در دنیای کسب پرورش می یافتند و بنابراین تنها می خواستند خود را سرگرم سازند و یا تنها به کار راحتی مثل مدیریت و یاریاست شرکت ها بپردازند، همچنین افزایش یافت. و ثالثاً، بخاطر تسهیل در سرمایه گذاری این توده شناور به صورت سرمایه پولی، اشکال قانونی جدید شرکت های با مسئولیت محدود، در هر کجا که سابقاً بوجود نیامده بود، تأسیس شدند، و مسئولیت سهامدار هم که قبلاً نامحدود بود [کم و بیش] کاهش یافت (شرکت های سهامی در آلمان، ۱۸۹۰ - اشتراک ۴۰ درصد!).

۴- سپس، تبدیل تدریجی صنایع به شرکت های سهامی. یک شاخه صنعتی به دنبال شاخه دیگر بدین سرنوشت دچار شدند. اول صنایع آهن، که اکنون مجتمع های عظیم ضرورت یافته بود (پیش از آن، معادن، که در سابق بر مبنای سهام سازمان نیافته بود). سپس صنایع شیمیایی، و همینطور مجتمع های ماشین سازی. در اروپا، صنایع نساجی؛ در انگلستان تنها در نواحی محدودی در لانکشاير (Lancashire) (کارخانه ریسندگی الدهام "Oldham"، کارخانه بافندگی بورنلی "Burnley" و غیره، تعاونی های خیاطان، اما این یک تنها مرحله ای مقدماتی است که در بحران بعدی بدست اربابان شرکت ها می افتد)، آجوسازی ها (آجوسازی های آمریکائی چند سال قبل به سرمایه های انگلیسی فروخته شد، سپس گینس Guinness، باس Bass، آلسوپ Allsopp). سپس تراست ها، که تشکیلات اقتصادی غول آسانی با مدیریت مشترک بوجود آوردند (مانند یونایتد آلیکالی United Alkali). شرکت های منفرد معمولی بیش از پیش تنها به صورت مرحله ای مقدماتی در می آیند تا فعالیت اقتصادی را به نقطه ای از وسعت ارتقاء دهند که تازه برای «پایه گذاری» فعالیت های وسیع آماده گردد.

همینطور در تجارت: لیفز Leafs، پارسونز Parsons، مورلیز Morleys، موریسون Morrison، دیلون Dillon - همگی برپا شدند. در خرده فروشی ها هم اکنون به همین شکل، و دیگر نه فقط در پوشش تعاونی ها، بلکه به صورت «فروشگاه های بزرگ».

همینطور بانک ها و دیگر مؤسسات اعتباری، حتی در انگلستان. تعداد بی شماری بانک های تازه، که تمام سهام آنها محدود است. حتی بانک های قدیمی مانند گلینز Glyns، و دیگران، با هفت سهامدار به شرکت های سهامی محدود تبدیل یافته اند.

۵- در زمینه کشاورزی هم به همین ترتیب است. بانک های بی اندازه گسترش یافته، بخصوص در آلمان تحت همه نوع عناوین بوروکراتیک، بیش از پیش مالک رهن نامه ها می گردند؛ که سهام آنها به عنوان مالکیت واقعی دست اول زمین به بازار بورس منتقل می گردد. و این نکته هنگامی که مزارع بدست اعتباردهندگان می افتد، باز هم بیشتر صحت دارد. در اینجا انقلاب کشاورزی کشت چمنزارها بسیار وسوسه انگیز است؛ اگر چنین امری ادامه یابد، موقعی را می توان پیش بینی نمود که زمین های انگلستان و فرانسه نیز در بازار بورس قرار گیرد.

۶- اکنون تمام سرمایه گذاری های خارجی به صورت سهام است. تنها به انگلستان اشاره کنیم؛ راه آهن آمریکا، شمال و جنوب (به فهرست بورس مراجعه نمایید)، گلدبرگر Goldberger، و غیره.

۷- سپس مستعمره سازی. امروزه این به صورت تابع خالصی از بورس است، که در پی منافع آن قدرت های اروپایی آفریقا را چند سال قبل تقسیم کردند، و فرانسه، تونس و تونکین Tonkin را فتح نمود. آفریقا مستقیماً در اجاره شرکت ها قرار گرفت (نیجر، آفریقای جنوبی، آلمان آفریقای جنوب غربی و آلمان آفریقای شرقی)، و ماشونالاند Mashonaland و ناتال Natal به وسیله رودز Rhodes برای بازار بورس تصرف گردید.

ضمیمه

ملحقاتی بر بخش XXVII

سرمایه، کتاب* III

از هنگامی که مارکس عبارت فوق را نگاشت، همانطور که می دانیم، اشکال جدیدی از مؤسسات بزرگ صنعتی بوجود آمده اند، که مراحل دوم و سوم توسعه شرکت های سهامی را نمایش می دهند. سرعت روزافزونی که امروزه با آن، تولید در تمام رشته های صنایع بزرگ، می تواند گسترش یابد، به وسیله کندی فزاینده ای که بازار این محصولات افزایش یافته با آن توسعه می یابد، خنثی می گردد. محصولی را که این صنایع در مدت چند ماه بیرون می دهد، بندرت می تواند در طول چند سال به وسیله بازارها جذب گردد. به اینها سیاست حمایتی تعرفه های گمرکی را هم اضافه نمائید، که به وسیله این تعرفه ها هر کشور صنعتی درهای خود را به روی دیگران، و بخصوص به روی انگلستان می بندد، و حتی بطور مصنوعی ظرفیت تولید داخلی را افزایش می دهد. نتایج آن عبارت است از اضافه تولید عمومی شدید، قیمت های پائین افتاده، کاهش و یا حتی ناپدید شدن کامل سودها؛ خلاصه، کفگیر آزادی رقابت که از قدیم طبل آن را به سینه می زدند، به ته دیگ خورده، و خود او می باید ورشکستگی آشکار و مفتضحانه اش را اعلام نماید. و در تمام کشورها، این امر از طریق به هم پیوستن صاحبان بزرگ صنایع یک رشته تولیدی در یک کارتل، به

* ملحقات انگلس در توافق با توضیحات مارکس درباره نقش شرکت های سهامی و پروسه گسترش آنها می باشد (مولف).

منظور تنظیم تولید، در حال وقوع است. یک کمیته مقداری را که می باید به وسیله هر مؤسسه تولید گردد معین می سازد و عالی ترین مرجع تصمیم گیری در مورد توزیع سفارشات انجام شده، شمرده می شود. بندرت حتی کارتل های بین المللی هم بوجود آمده اند، مانند کارتلی که از صنایع آهن انگلیس و آلمان تشکیل شده است. اما حتی این شکل همکاری در تولید هم کفایت ننموده است.

تضاد منافع میان شرکت های واحد، تنها به دفعات بیشتری به آن یورش برد، و رقابت را مجدداً برقرار ساخت. در برخی از رشته ها که مقیاس تولید اجازه می داد، این امر به تمرکز کل تولید آن رشته صنعتی در یک شرکت سهامی بزرگ با مدیریت واحد، منجر گردید. این امر مکرراً در آمریکا به انجام رسیده؛ در اروپا، بزرگترین نمونه تاکنون تراست یونایتد آلکالی می باشد، که تمام تولید آلکالی (سود-قلیا) انگلستان را در یک شرکت تجاری واحد جمع نمود. صاحبان پیشین بیش از ۳۰ واحد صنعتی در مقابل ارزش برآورد شده کل مؤسسات خود سهام دریافت نموده اند، که در مجموع مبلغ پنج میلیون لیره استرلینگ را تشکیل می دهد که سرمایه ثابت تراست بشمار می رود. مدیریت صنعتی مانند سابق در اختیار همان صاحبان پیشین آنهاست، اما کنترل اقتصادی آن در مدیریت عمومی متمرکز شده است. سرمایه پرداخت نشده ای (floating capital) به مجموع تقریبی یک میلیون لیره، برای تشکیل سهام در اختیار مردم قرار داده شد. بنابراین سرمایه کل آن به مجموع شش میلیون لیره استرلینگ می رسد. پس، در این رشته که پایه تمام صنایع شیمیایی انگلستان را تشکیل می دهد، رقابت جای خود را به انحصار داده و با کمال خوشوقتی، راه برای خلق ید از آن به وسیله کل جامعه، یعنی ملت هموار گشته است.

ف. انگلس

۱۸۶۸

فهرست اصطلاحات

absolute commodity	کالای مطلق
abstract labour	کار مطلق (مجرد)
alienation	بیگانگی
aristocratic private banks	بانک های خصوصی اشرافی
combined collective worker	کارگر مجتمع مرکب (ماشینی)
combined worker or collective worker	کارگر مرکب (غیرماشینی)
co- operation	تعاون
co- operativa	تعاونی
cost price	قیمت تمام شده
credit money	پول اعتباری
exchange securities	سهام مبادلاتی
exchange value	ارزش مبادله
Factory Acts	تصویب نامه های مربوط به کارخانه ها
government bonds	قرضه دولتی
industrial capital	سرمایه صنعتی
interest – bearing capital	سرمایه ربانی (بانکی)
joint – stock bank	بانک تجاری
labour – force	نیروی کار
labour - power	نیروی کار

labour - time	زمان کار
limited liability company	شرکت سهامی محدود
Manufacture	کارگاه (مانوفاکتور)
measure of values	معیار ارزش
medium of circulation	وسیله گردش
money of account	پول محاسباتی
particular commodity	کالای ویژه (غیر عمومی)
particular equivalent	معادل ویژه (غیر عمومی)
private owner	مالک
productivity	بهره وری
relative value	ارزش نسبی
reproduction	باز تولید
saturated circulation	گردش اشباع شده
securities	سهام معمولی
self- expansion of capital	خودگستری سرمایه
shares	سهام معمولی
socially necessary labour- time	زمان کار اجتماعاً لازم
standard of price	معیار قیمت
stock	سهام بورس
stock company	شرکت سهامی (نامحدود)
stock exchange	بورس
surplus- value	ارزش اضافی
universal commodity	کالای عمومی
universal equivalent	معادل عمومی

unpaid- labour	کار پرداخت نشده- کار بی مزد
useful labour	کار مفید- کار سودمند
useful value	ارزش مفید- ارزش سودمند
use- value	ارزش مصرفی
usurer.s capital	سرمایه ربائی (بانکی)
value in exchange	ارزش در مبادله- ارزش مبادله ای
value in use	ارزش در مصرف
working- day	روز- کار
working machine	ماشین کار